

## قضایای تحلیلی و ترکیبی (کاوشی در تعاریف قضایای تحلیلی و ترکیبی)

احمد ابوترابی\*

### چکیده

تعاریف متعددی از قضایای (یا احکام) تحلیلی در فلسفه غرب شده است. تعریف لایبنتز، هیوم، کانت، آیر، میل، فرگه و کواين از جمله مهم‌ترین تعاریف قضایای تحلیلی در فلسفه غرب است. این تعاریف به لحاظ مصداق در سه دسته اخص، خاص و اعم قرار می‌گیرند. برای دستیابی به تعریف صحیح، باید دید کدام تعریف با اهداف و مبانی این تقسیم‌سازگارتر است. در این مقاله، پس از تعیین اهداف و مبانی فیلسوفان غرب در این تقسیم، نشان داده شده است که هیچ‌یک از تعاریف فلسفه غرب با مبانی فلسفی آنها و با اهداف موردنظرشان سازگار نیست؛ زیرا مهم‌ترین هدف این تقسیم تفکیک حقایق عقل از حقایق واقع یا تفکیک حقایق اولیه عقل از حقایق مشتقه عقل است که این هدف نسبت به قضایای حملی و شرطی از یک‌سو، و قضایای سالبه و موجهه از سوی دیگر، و قضایای صادق و کاذب و... یکسان است. اما هیچ‌کدام از تعاریف نمی‌تواند همه انواع قضایا را دربر گیرد. به علاوه، هر یک از تعاریف ارائه شده از فلاسفه غرب، دارای نارسایی‌ها و ضعف‌های دیگری است. از این‌رو، تعریف دیگری به عنوان تعریف مختار مؤلف ارائه شده است که به نظر می‌رسد هیچ‌یک از نارسایی‌های مذکور را ندارد. تعریف مختار اخص از تعاریف اعم و اعم از تعریف خاص است، از این‌رو، مجموع تعاریف قضایای تحلیلی در چهار دسته اخص، خاص، عام و اعم قرار می‌گیرند.

کلیدواژه‌ها: قضایای تحلیلی، قضایای ترکیبی، حقایق اولیه عقل، اصل عدم تناقض، اصل هویت، لوازم معنا.

## مقدمه

مهم‌ترین خاستگاه تنوع آراء و رویکردهای گوناگون در بحث احکام تحلیلی و ترکیبی، تفاوت تعاریفی است که از «احکام تحلیلی» و به تبع آن، از «احکام ترکیبی» ارائه شده است. هرچند تفاوت قرارداد یکی از ریشه‌های تفاوت تعاریف به شمار می‌آید، اما اولاً، این عامل تنها منشأ این تفاوت‌ها نیست؛ ثانیاً، قراردادها نیز با توجه به نیازها، مبانی، اهداف و آثار آنها، باید متفاوت شوند. بنابراین، نمی‌توان نسبت به تفاوت تعاریف، صرفاً، به عنوان «جعل اصطلاح» نگاه کرد. از این‌رو، در اینجا، ابتدا به نقل تعاریف و تحلیل آنها خواهیم پرداخت و سپس اهداف و کارایی‌های لازم و مورد انتظار از تعریف را بیان خواهیم کرد و آن‌گاه با توجه به هدفی که از بحث دنبال می‌کنیم، تعاریف را ارزیابی خواهیم کرد و تعریف مطلوب را ارائه خواهیم داد.

در مقام نقل تعاریف، مشکل اساسی این است که دربارهٔ این موضوع، مطالب قابل توجهی پیش از کانت و پس از او و به ویژه در منابع منطق و فلسفه اسلامی، وجود دارد که در آن از عنوان «تحلیلی و ترکیبی» استفاده نشده است. اما چون معمولاً کانت را آغازگر تفکیک این بحث از سایر مباحث و طرح مستقل آن می‌دانند، از تعریف مستقیم کانت آغاز می‌کنیم و سپس با توجه به سیر تاریخی، به دیدگاه دیگر فلاسفه غرب دربارهٔ این موضوع می‌پردازیم، خواه آنها از عنوان «تحلیلی و ترکیبی» استفاده کرده باشند یا صرفاً مطالب قابل تطبیق به این تقسیم را مطرح کرده باشند، و در بخشی مستقل با کاوش در آثار فلاسفه و منطق‌دانان مسلمان، برخی از مهم‌ترین موضوعات مرتبط و قابل مقایسه با این تفکیک را بررسی خواهیم کرد.

## کانت و قضایای تحلیلی

کانت، در کتاب‌های تمهیدات و نقد عقل محض، به تعریف «احکام تحلیلی و ترکیبی» و بیان ویژگی‌های این دو حکم پرداخته است. در تمهیدات، در پیش‌گفتار و در بحث از مسئله کلی تمهیدات، در مقام بحث از اینکه «آیا متافیزیک اصولاً ممکن است» و در بحث از اینکه «شناخت

از عقل محض چگونه ممکن است»،<sup>(۱)</sup> اصل تقسیم احکام به تحلیلی و ترکیبی، تعریف این دو نوع حکم، امکان احکام تحلیلی، متضمن بودن یا نبودن این دو نوع حکم نسبت به شناخت افزوده، ارتباط آنها با اصل «عدم تناقض»، پیشین بودن احکام تحلیلی و پسین بودن احکام تجربی، مطرح شده است.

در کتاب نقد عقل محض، در چند موضع، به صورت مستقیم بحث از احکام تحلیلی و ترکیبی وجود دارد: در فصل سوم از ویرایش دوم، کانت در مقام اثبات نیاز فلسفه به دانشی که اصل‌های پیشین و امکان آن را معین می‌کند، اهمیت احکام تحلیلی را، به‌ویژه از این نظر که بزرگ‌ترین کار خرد همان تحلیل مفاهیم است و دست‌کم، به لحاظ صوری چنان است که گویا دانش‌های تازه‌ای می‌دهد، مورد بررسی و تبیین قرار می‌دهد.<sup>(۲)</sup> در فصل چهارم همین بخش نیز به تقسیم و تعریف احکام تحلیلی می‌پردازد و بر پیشین بودن و نقش اصل «عدم تناقض» در آن تأکید می‌ورزد.<sup>(۳)</sup> در همین کتاب، فصلی را به عنوان «بالاترین منشأ احکام تحلیلی» می‌گشاید و در این فصل، اصل «عدم تناقض» را اصل کلی و گویای هر شناخت تحلیلی به شمار می‌آورد و به تناسب، تعریف احکام تحلیلی را بر احکام سالبه نیز تطبیق می‌کند.<sup>(۴)</sup>

نکته قابل توجه در بحث از احکام تحلیلی در کتاب تمهیدات، این است که وی سه نوع حکم را از یکدیگر تفکیک می‌کند:

اول. احکام تحلیلی که صرفاً شکافتن مفهوم موضوع است.

دوم. احکام تجربی که از مشاهده عالم حس به دست می‌آیند.

سوم. احکام ترکیبی پیشین که از عقل محض و فاهمه محض به دست می‌آیند.

این تفکیک سه بخشی، احکام تحلیلی را در برابر احکام عقلی نیز قرار می‌دهد؛<sup>(۵)</sup> یعنی همان چیزی که اثبات‌گرایان، به‌ویژه نوابات‌گرایان، بر آن تأکید دارند. اثبات‌گرایان تلاش می‌کنند با تحلیلی نشان دادن همه احکام غیر تجربی، به تقسیمی دوگانه برسند و مرز تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی را وجود یا عدم «احکام ترکیبی پیشین» قرار دهند و در نهایت، آن را منکر شوند و با

نفی احکام ترکیبی پیشین، شناخت عقلی را به کلی انکار کنند.

نکته قابل توجه در مطالب نقد عقل محض، در بحث از منشأ احکام ترکیبی، تأکید کانت بر این مطلب است که اگر این‌گونه گزاره‌ها را با ما به ازای خارجی آنها مرتبط کنیم گزاره‌های ما به نوعی، بازی با تصورات اند و سپس اشاره‌ای به بی‌معنا بودن چنین گزاره‌هایی می‌کند.<sup>(۶)</sup> این بحث می‌تواند یکی از سوابق ادعای «بی‌معنا بودن گزاره‌های متافیزیکی» نزد اثبات‌گرایان و فلاسفه تحلیلی به شمار آید.

### ۱. تعاریف قضایای تحلیلی نزد کانت

مهم‌ترین عبارات کانت، که در آنها به نحوی به تعریف «احکام تحلیلی» پرداخته شده است، عبارتند از:

#### الف. تعریف احکام تحلیلی در «تمهیدات»

اما احکام هر منشأی که داشته باشند و مطابق با هر شکل منطقی که ساخته شده باشند، معذک هنوز تمایزی میان آنها به جهت محتوایشان وجود دارد که به حسب آن، یا صرفاً توضیحی‌اند.<sup>(۷)</sup> و چیزی به محتوای شناخت نمی‌افزایند یا افزایش‌دهنده‌اند.<sup>(۸)</sup> و شناخت مفروض با آنها توسعه<sup>(۹)</sup> می‌یابد. اولی را می‌توان «احکام تحلیلی» و دومی را «ترکیبی» نامید. احکام تحلیلی چیزی جز آنچه قبلاً در مفهوم موضوع بالفعل<sup>(۱۰)</sup> - هر چند نه چنان روشن و نه با همان آگاهی<sup>(۱۱)</sup> [یعنی با همان آگاهی که در محمول فهمیده می‌شود] - فهمیده شده است، بیان نمی‌کنند. اگر بگوییم: «هر جسمی ممتد است» به مفهوم خود از «جسم» کمترین افزایشی نداده‌ام، بلکه صرفاً آن را تحلیل کرده‌ام؛ چون «امتداد» پیش از این حکم - هر چند نه به این وضوح - در مفهوم قبلی از این حکم، واقعاً در مفهوم «جسم» تصور شده است.

بنابراین، این حکم تحلیلی است، بر خلاف این قضیه که «برخی اجسام سنگین‌اند». در این قضیه، محمول چیزی را دربر دارد که واقعاً در مفهوم کلی «جسم» تصور نشده است. بنابراین، به شناخت من توسعه می‌دهد؛ چون چیزی به مفهوم من می‌افزاید و بنابراین، باید «حکم ترکیبی» نامیده شود. (۱۲)

### ب. تعریف احکام تحلیلی در «نقد عقل محض»

وی در نقد عقل محض «احکام تحلیلی و ترکیبی» را این‌گونه تعریف کرده است:

در همه احکامی که نسبت موضوع به محمول فهمیده می‌شود - من [در اینجا] صرفاً با در نظر گرفتن احکام ایجابی سخن می‌گوییم؛ [زیرا] پس از آن، کاربرد آن در احکام سلبی به آسانی انجام می‌شود - این نسبت به دو گونه متفاوت امکان‌پذیر است: یا محمول «ب» به موضوع «الف» چنان تعلق دارد که «به صورت مستتر» (۱۳) در موضوع «الف» مندرج شده است، یا «ب» بیرون از مفهوم «الف» قرار دارد، هرچند واقعاً در ارتباط با آن است. مورد اولی را، «حکم تحلیلی»، و دیگری را «ترکیبی» می‌نامیم. پس «احکام تحلیلی» احکامی‌اند که نسبت محمول به موضوع [آنها] از طریق «این‌همانی» فهمیده شده است. (۱۴)

وی در ادامه همین عبارت، به ویژگی «توضیحی» احکام تحلیلی و «توسیعی» احکام ترکیبی می‌پردازد و همان مثالی را ذکر می‌کند که در تمهیدات آورده بود. (۱۵)

### ۲. اصل «عدم تناقض»؛ معیار تشخیص احکام تحلیلی

وی همچنین اصل «عدم تناقض» را نیز به عنوان یکی از راه‌های شناخت احکام تحلیلی به‌شمار می‌آورد. در این باره از کانت دو گونه عبارت نقل شده است. از برخی عبارات او چنین برمی‌آید که اصل «عدم تناقض» یکی از راه‌های شناخت احکام تحلیلی است؛ اما عبارات دیگری از او

حاکمی از این هستند که او اصل «عدم تناقض» را معیاری جامع و مانع برای شناخت احکام تحلیلی می‌داند. عبارت ذیل از نوع اول است:

اگر حکم تحلیلی است، خواه ایجابی باشد یا سلبی، صدق آن همیشه به صورت روشن، به وسیله اصل «عدم تناقض» شناخته می‌شود؛ زیرا نقیض مفهوم مندرج و متصور در موضوع، به حق باید انکار شود، و چون نقیض آن مفهوم [مفهوم محمول] با موضوع متناقض است، خود مفهوم [خود مفهوم محمول] را باید به صورت ضروری، نسبت به آن موضوع تصدیق کرد. از این رو، اصل «عدم تناقض» باید به منزله اصلی کلی و کاملاً کافی برای همه شناخت‌های تحلیلی شناخته شود.<sup>(۱۶)</sup>

اما تعبیر دیگری از کانت وجود دارد که مخاطب را مطمئن می‌سازد که «ویژگی استلزام ارتکاب تناقض در صورت نفی تحلیلی» به عنوان تعریف (یا معیار) جامع و مانع در کلام او به کار رفته است. او در تمهیدات تصریح می‌کند که در احکام ترکیبی نیز اصل «امتناع تناقض» مورد استفاده است، اما در این احکام، اصل «امتناع تناقض» یکی از معیارهای شناخت است، نه تمام آن؛ یعنی احکام ترکیبی، چه پیشین و چه پسین، صرفاً ناشی از اصل «عدم تناقض» نیستند، بلکه نیاز به اصل یا اصول دیگری دارند،<sup>(۱۷)</sup> بر خلاف احکام تحلیلی که در آنها اصل «امتناع تناقض» برای تصدیق آنها کافی است.

از عباراتی که به طور مستقیم نقل شد، سه ویژگی برای احکام تحلیلی قابل استفاده است:

۱. اندراج مفهوم محمول در مفهوم موضوع به صورت صریح و روشن یا غیر صریح و حتی ناخودآگاه؛
۲. خالی بودن احکام تحلیلی از هرگونه شناخت تازه بیش از آنچه در مفهوم موضوع تصور شده است.

۳. استلزام ارتکاب تناقض در صورت نفی گزاره‌های تحلیلی.

قابل توجه است که معمولاً ویژگی اول را به عنوان تعریف گزاره‌های تحلیلی به کانت نسبت

می‌دهند و گاهی نیز ویژگی سوم را هم به عنوان تعریفی دیگر از کانت برای احکام تحلیلی ذکر می‌کنند. اما صرف‌نظر از شیوه بیان کانت و سیاق کلام او، ویژگی اول یاد شده در بالا، بیشتر شبیه تعریفی ماهوی از احکام تحلیلی است و ویژگی دوم مشابه یکی از لوازم، و ویژگی سوم از قبیل معیار شناخت احکام تحلیلی.

### تفاوت تعاریف کانت

عباراتی که از کانت نقل شد، نشان می‌دهند که او در هنگام ذکر ویژگی اول و دوم، کاملاً در مقام ارائه تعریفی جامع و مانع بوده است، اما نسبت به ویژگی سوم، از مطلب دومی که از وی نقل شد، یعنی اینکه «هر گزاره‌ای که برای فهم صدق آن به چیزی بیش از رعایت اصل «امتناع تناقض» نیازی نباشد، تحلیلی است»، می‌توان به دست آورد که با این قید، یعنی قید «عدم نیاز به بیش از اصل عدم تناقض» ویژگی ارتکاب تناقض، مطابق نظر کانت، در صورت نفی گزاره‌های تحلیلی، به عنوان تعریف یا معیار جامع و مانع به کار رفته است.

بنابراین، می‌توان گفت: کانت سه راه مستقل و کامل برای شناخت احکام تحلیلی ارائه داده و سه ویژگی مذکور در کلام او، هر یک به عنوان راهی جامع و مانع از سوی او معرفی شده‌اند. از این رو، تصریح می‌کند: منشأ خطای کسانی که تصور کرده‌اند به صرف اینکه می‌توان همه نتایج ریاضی را از اصل «عدم تناقض» به دست آورد و در نتیجه، می‌توان گفت ریاضیات تحلیلی است، همین است؛ زیرا ممکن است استفاده از اصل «عدم تناقض» در یک گزاره نه به دلیل تحلیلی بودن آن، بلکه به این دلیل باشد که پیش از آن، گزاره‌ای ترکیبی مفروض بوده است و صدق این گزاره و تطبیق آن با اصل «عدم تناقض» به دلیل آن گزاره ترکیبی مفروض باشد.<sup>(۱۸)</sup>

درباره این تعاریف، از حیث تعریف بودن، نکاتی مطرح است که یکی از مهم‌ترین آنها نحوه ارتباط این تعاریف با یکدیگر و نسبت آنها با احکام تحلیلی است. مراد از «نسبت تعاریف با یکدیگر» این است که آیا این سه تعریف به لحاظ مصداق تساوی دارند یا به لحاظ مصادیق آنها میان تعاریف، تعارضی وجود دارد، و اگر چنین است به نظر کانت، کدام تعریف مقدم است؟

### ۳. برخی از ویژگی‌های احکام تحلیلی نزد کانت

کانت در مقام بیان مصادیق احکام تحلیلی نیز توضیحاتی برای احکام تحلیلی ذکر می‌کند که در تبیین مفهوم آنها تأثیرگذار است. به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم:

#### الف. امکان تجربی بودن مادهٔ احکام تحلیلی

وی تصریح می‌کند که مادهٔ احکام تحلیلی می‌تواند تجربی باشد؛ زیرا در میان قضایایی هم که مادهٔ آنها تجربی است، قضایایی هستند که سلب محمول از موضوع آنها بدون ارتکاب تناقض، امکان ندارد و ما برای فهم درستی آنها، علاوه بر تصور موضوع، به تجربه‌ای نیاز نداریم. کانت قضیهٔ «هر جسمی ممتد است» و «هیچ جسمی بدون امتداد نیست» را از جمله قضایای تحلیلی دارای مادهٔ تجربی می‌داند. (۱۹)

#### ب. خروج لوازم موضوع از احکام تحلیلی

کانت در تمهیدات، در مقام بررسی وضعیت حساب و هندسه، به نکته‌ای اشاره می‌کند که راز اساسی اختلاف او با برخی فیلسوفان قبل و بعد از او مثل نواتبات‌گرایان است. آن نکته این است که احکام تحلیلی شامل قضایایی نمی‌شوند که محمولات آنها از لوازم موضوعند. توضیح آنکه طبق یکی از تعاریف کانت، احکام تحلیلی احکامی‌اند که مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج، یا محمول عین موضوع باشد. او بر اساس این تعریف، به مقابله با کسانی می‌پردازد که ریاضیات را از احکام تحلیلی می‌دانند. وی می‌گوید:

آنچه ما را وادار می‌سازد که معتقد شویم - در اینجا - محمول این‌گونه احکام قطعی (احکام ریاضی) قبلاً در مفهوم ما [مفهوم موضوع] قرار داشته و این احکام تحلیلی است، صرفاً ابهام عبارت است؛ یعنی ما ناچاریم محمول خاصی را در اندیشه به مفهوم مفروض بیفزاییم که این ضرورت از قبل ملازم این مفاهیم است. اما، مسئله



این نیست که ما چه چیزی را باید به این مفاهیم بیفزاییم، بلکه این است که چه چیزی را - هرچند به صورت مبهم - واقعاً در آن [در مفهوم موضوع] تصور می‌کنیم. بنابراین، روشن شد که این محمول، که در واقع به صورت ضروری ملازم این‌گونه مفاهیم است، نباید مستقیماً [ملازم آن] باشد، بلکه از طریق یک شهود باید به آن افزوده شود. (۲۰)

دو نکته اساسی در عبارت مزبور گنجانده شده است: یکی اینکه کانت تصریح می‌کند احکام تحلیلی شامل لوازم مفهوم موضوع نمی‌گردند؛ چون لازمه معنا در درون مفهوم موضوع نیست؛ و ثانیاً، منشأ ادراک این لوازم، نوعی شهود است.

اشاره کانت به این دو نکته از یک سو، نشان‌دهنده توجه عمیق او به برخی اشکالاتی است که بعداً اثبات‌گرایان به او کرده‌اند، و از سوی دیگر، دلیل توجه او به این نکته است که باید توجهی معرفت‌شناختی برای منبع مفاهیم ملازم یک مفهوم پیدا کند و از این رو، چون جایگاه این مفاهیم را در مفهوم موضوع نمی‌داند، منبع آن را نوعی شهود به شمار می‌آورد.

#### تعاریف سایر فلاسفه از «احکام تحلیلی»

بیشتر فیلسوفانی که به این بحث پرداخته‌اند یا یکی از تعاریف دیگران را پذیرفته‌اند یا خود تعریفی از احکام تحلیلی ارائه داده‌اند. برای نقلی تعاریف دیگران، مشکلات عدیده‌ای وجود دارد که یکی از مهم‌ترین آنها ابهام معرفت است. این مشکل، هم نسبت به قبل و هم بعد از کانت وجود دارد. قبل از کانت این ابهام بیشتر است و بعد از او هم به نحوی دیگر این ابهام وجود دارد. منشأ آن، ابهام مبانی و هدف از این تفکیک و تقسیم، و ابهام ویژگی‌های مورد اتفاق فلاسفه در احکام تحلیلی است. از این رو، ناچار ابتدا آنچه را دیگران تاکنون به عنوان تعریف «احکام تحلیلی» یا به عنوان تاریخچه این بحث آورده‌اند، مطرح می‌کنیم و سپس درستی یا نادرستی ارتباط هر یک از آنها را با تعریف کانت ارزیابی خواهیم نمود:

### ۱. تعاریف فیلسوفان پیش از لایب‌نیتس

از آنچه در تاریخچه قضایای تحلیلی گفتیم، به دست می‌آید: جز آنچه در آثار ارسطو در بحث از ذاتی و عرضی و ذاتی باب برهان هست، سابقه روشن و قابل توجهی برای تفکیک میان قضایای تحلیلی و ترکیبی در فلسفه غرب پیش از لایب‌نیتس، وجود ندارد و از ارسطو نیز نمی‌توان عبارتی پیدا کرد که مستقیماً تعریف قضایای تحلیلی باشد. از این‌رو، ذکر تعاریف را از لایب‌نیتس آغاز می‌کنیم:

### ۲. تعریف لایب‌نیتس

هرچند دستگاه معرفت‌شناسی لایب‌نیتس با دستگاه کانت تفاوتی عمیق دارد، و واژه‌های «عقل»، «تحلیل» و «شهود» نزد لایب‌نیتس مفهومی کاملاً متفاوت با کانت دارند و حتی بیان ویژگی و عدم گزارش حقایق اولیه از واقع نزد لایب‌نیتس، مبنا و هدفی متفاوت با کانت دارد، اما به هر حال، می‌توان گفت: آنچه لایب‌نیتس آن را «حقایق اولیه عقل» می‌نامد، به احکام تحلیلی کانت بسیار نزدیک بلکه همان است. برای ارائه تعریف «حقایق اولیه عقل» نزد لایب‌نیتس، باید هم ویژگی حقایق عقل و هم ویژگی «حقایق اولیه» را در نظر گرفت.

او در تعریف «حقایق اولیه عقل» می‌گوید:

«حقایق اولیه» همان‌ها هستند که من نام کلی «این‌همانی‌ها» به آنها می‌دهم؛ زیرا آنها کاری را انجام نمی‌دهند، جز تکرار همان چیز [موضوع]، بدون اینکه به ما چیزی بگویند. (۲۱)

وی همچنین درباره ویژگی‌های حقایق اولیه می‌گوید:

حقایق اولیه با شهود ادراک می‌شوند... و حقایق ضروری و حقایق واقع ممکن‌اند... همه تعاریف، حقایق اولیه عقل و در نتیجه، شهودی‌اند و سرانجام و به طور کلی، همه حقایق اولیه عقل مستقیماً ادراک می‌شوند؛ چنان‌که اندیشه‌های ما مستقیماً

درک می‌شوند و حقایق اولیه حقایقی‌اند که نمی‌توانیم آنها را با چیزی یقینی تر اثبات کنیم. (۲۲)

اما حقایق اولیه عقل در برابر «حقایق مشتقه عقل» قرار دارند. حقایق مشتقه عقل با احکام ترکیبی پیشین کانت شباهت دارند، اما منشأ آنها تحلیل است، نه شهود به معنای کانتی آن. در مقابل این دو، «حقایق واقع» قرار دارند که صرفاً منشأ تجربه حسی ظاهری ندارند، بلکه اعتمد.

### ۳. تعریف هیوم

تعبیر «نسبت‌های تصورات» هیوم را معمولاً جایگزین «احکام تحلیلی» کانت قرار می‌دهند. او «نسبت‌های تصورات» را چنین تعریف می‌کند:

همه متعلقات عقل بشر یا موضوعات تحقیق را طبیعتاً می‌توان به دو نوع تقسیم نمود. این دو عبارتند از: نسبت‌های تصورات و امور واقع، علوم مربوط به هندسه، جبر، حساب و خلاصه هر تصدیقی که به صورت شهودی یا برهانی یقینی است، از دسته اول است... اینکه «مجذور وتر مثلث قائم‌الزاویه با مجموع مجذور دو ضلع دیگر مساوی است» قضیه‌ای است که نسبت میان این اشکال را بیان می‌کند. و اینکه «سه ضریدر پنج با نصف سی برابر است» قضیه‌ای است که نسبت میان اعداد را بیان می‌نماید. قضایایی از این نوع را صرفاً از طریق تفکر و بدون وابستگی به اینکه چیزی در جهان موجود باشد، می‌توان کشف کرد. حتی اگر هیچ‌گاه دایره یا مثلی در طبیعت نبود، حقایقی را که اقلیدس اثبات کرده است، همواره یقینی و بدیهی باقی می‌مانند. امور واقع، که دومین [نوع] از متعلقات عقل بشری‌اند، به این شیوه محقق نمی‌شوند. دلیل ما بر صدق آنها هر قدر قوی هم باشد، مثل صدق ماهیت قبلی [نسبت میان تصورات] نیست؛ [زیرا] نقیض امور واقع همچنان ممکن است؛ چون مستلزم تناقض نیست. (۲۳)

از عبارت مزبور، دو ویژگی برای احکام تحلیلی به مفهوم مطلوب هیوم می‌توان استفاده کرد: یکی عقلی بودن؛ یعنی کفایت عقل برای تصدیق آن (یعنی تجربی نبودن) و دوم اینکه انکار آنها مستلزم تناقض‌گویی است. این تعریف هیوم از نسبت‌های تصورات، با همه حقایق عقل - نه حقایق اولیه عقل - نزد لایبنیتس قابل تطبیق است و بنابراین، ترکیبی‌های پیشین کانت را هم دربر می‌گیرد.

اما کاربرد مفهوم «شهود» در عبارت هیوم، قدری تعریف را مبهم می‌کند. هرچند مراد از «شهود» در کلام وی، به صورت قطعی، روشن نیست، اما قرار گرفتن «شهود» در برابر «برهان»، این احتمال را تقویت می‌کند که مراد وی از «شهودی» در اینجا، بدیهی باشد. به هر حال، هرچه که باشد - شهودی یا برهانی - باید به نحوی نسبت بین تصورات باشد. قاعدتاً باید این شهود و بدهت ناشی از خود تصورات باشد، نه امری بیرون از آنها و بنابراین، بعید به نظر می‌رسد که مراد از این شهود، همان شهودی باشد که کانت آن را منبع ترکیبی‌های پیشین می‌داند.

مراد هیوم از «تصورات» و نسبت‌های آن: مراد هیوم از «تصورات» صورت‌هایی ذهنی است که مستقیماً با معلوم ارتباطی ندارند. بنابراین، نمی‌توانند حکایت مستقیم از امور واقعی داشته باشند؛ زیرا وی ادراکات را به دو نوع «تصورات»<sup>(۲۴)</sup> و «انطباعات»<sup>(۲۵)</sup> تقسیم می‌کند و تصورات را مُدرکات ضعیف‌تری می‌داند که هنگام تفکر به آنها دست می‌یابیم.<sup>(۲۶)</sup> اما نسبت میان تصورات - در اصطلاح هیوم - معانی متعددی دارد. در این بحث، مراد وی معنایی خاص است که نسبتی بدیهی یا برهانی میان تصورات را نشان می‌دهد که بیان‌کننده قضایای نامتغیری است که تا وقتی موضوع آنها تغییر نکند، هیچ تغییری نمی‌پذیرند.<sup>(۲۷)</sup> از این رو، تعریف هیوم از نسبت‌های تصورات بر عام‌ترین معنا از احکام تحلیلی قابل تطبیق است.

#### ۴. تعریف میل

جان استوارت میل گزاره‌های تحلیلی را گزاره‌هایی لفظی می‌داند. در تعریف وی از این گزاره‌ها،

این نکته قابل توجه است که آنها را صرفاً بیان‌کننده معنای لفظ به شمار می‌آورد؛ اما در عین حال، مدعی است: تعریف او همان تعریف مشهور کانت است. (۲۸)

### ۵. تعریف آیر

آیر دو تعریف را به کانت نسبت می‌دهد و آنها را دارای اشکالاتی از جمله «تعارض دو تعریف» می‌داند و سپس خود تعریفی بدین بیان ارائه می‌دهد: یک قضیه تحلیلی است اگر اعتبار آن فقط به تعاریف نمادهایی که دربر دارد وابسته باشد، و ترکیبی است وقتی اعتبار آن به وسیله واقعیات تجربی مشخص شود. (۲۹)

وی احکام تحلیلی را فاقد مضمون واقعی می‌داند، اما آنها را مانند قضایای متافیزیک بی‌معنا نمی‌شمرد. (۳۰)

### تفاوت تعریف کانت و آیر

تعریف آیر چند تفاوت اساسی با تعریف کانت دارد: یکی آنکه در آن، زمینه اشکالاتی از قبیل محدود بودن به قضایای حملی و موجه فراهم نیست. ثانیاً، کاربرد واژه «نمادها» به جای واژه «مفاهیم» برای هماهنگ‌سازی کامل آن با اصول اثبات‌گرایی است و با تعبیر «علامه»، احکام تحلیلی و ترکیبی را به قضایای لفظی یا کتبی منحصر می‌کند. علاوه بر این، در تعریف آیر، برای گزاره‌هایی که نه از تعریف نمادها به دست می‌آیند و نه نیاز به تجربه دارند، فکری نشده است. آیر پس از تدوین کتاب زبان، حقیقت و منطق، به این نقص تعریف پی برد. از این‌رو، در ویرایش بعدی، مقدمه‌ای بر این کتاب افزود و در آن، در عین اینکه مدعی است از گفته‌های قبلی خود دست برداشته و صرفاً به تفصیل و تبیین بیشتر آنها پرداخته، تعریف «احکام تحلیلی» را تعمیم داده است تا جای خالی احکام ترکیبی پیشین را پر کند. عبارت او چنین است:

به وضوح یک قضیه می‌تواند مستلزم قضیه دیگری باشد، بدون اینکه آن را به عنوان

جزئی از معنایش دربر داشته باشد... به نظر من، [این روند] روند کاملاً موجّهی است. اگر این روند پذیرفته شود، قضیه «اگر  $p$  مستلزم  $q$  باشد معنای  $q$  مندرج در معنای  $p$  است» خود تحلیلی خواهد شد.<sup>(۳۱)</sup>

این عبارت آیرنه تنها در تعریف «احکام تحلیلی» تعمیمی ایجاد می‌کند، بلکه حتی به مفهوم «اندراج یک مفهوم در مفهوم دیگر» نیز توسعه می‌بخشد. این عبارت وی از این نظر، قابل توجه ویژه است که در واقع، نشان توجه آیر به ریشه اختلاف نواتبات‌گرایان باکانت است و منشأ انکار ترکیبی پیشین نزد نواتبات‌گرایان یا دست‌کم خود آیر نیز می‌تواند در همین نکته باشد؛ زیرا آنچه را کانت «ترکیبی پیشین» می‌نامد، قضیه‌ای است که محمول آن از لوازم بین یا غیربین موضوع است؛ یعنی در معنای موضوع مستقیماً نیامده است.

#### ۶. تعریف فرگه

فرگه در تعریف «قضیه تحلیلی» می‌گوید: « $A$  تحلیلی است اگر (۱) یک حقیقت منطقی باشد، یا (۲)  $A$  از طریق جای‌گزینی مترادف‌ها، مترادف‌ها، قابل‌بازگشت به یک حقیقت منطقی باشد.»<sup>(۳۲)</sup> این تعریف، که در واقع بیان دو نوع مصداق برای قضایای تحلیلی است، مورد توجه کواین قرار گرفته و استدلال خود را بر نفی تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی مبتنی بر بخش دوم این تعریف کرده است.

#### ۷. تعریف کواین

کواین در ابتدای مقاله معروف خود «دو اصل جزمی تجربه‌گرایی»، تعریفی از کانت<sup>(۳۳)</sup> و پس از آن، تعریفی از کارناپ نقل کرده است،<sup>(۳۴)</sup> اما عبارت او نشان می‌دهد تلقی کلی او از احکام تحلیلی همان چیزی است که خود، آن را به عنوان مراد واقعی کانت به وی نسبت می‌دهد. او در این مقام، قضایای تحلیلی را، که آنها را «صدق تحلیلی» می‌نامد، قضایایی می‌داند که صدق آنها

صرفاً از طریق معنا به دست می‌آید و نیازی به مراجعه به عالم واقع ندارند. آنچه در این باره مهم است این است که تلقی کواپن از این تعریف، چنان است که گویا مصادیق آن منحصر به قضایایی است که محمول از ذاتیات موضوع به دست می‌آید و مترادف با آن است؛ زیرا وی ریشه این بحث را همان ذاتیات «ایساغوجی» ارسطو می‌داند و در ادامه مقاله خود، بر اساس تطبیق احکام تحلیلی بر مترادفات، به نقد آن می‌پردازد. این در حالی است که منحصر کردن مصداق این‌گونه تعاریف به ذاتیات و مترادفات (و به تعریف اول کانت) مورد اتفاق نیست؛ زیرا همان‌گونه که دیدیم - آیر به خود حق می‌داد که احکام تحلیلی را به لوازم معنا نیز تعمیم دهد و دیگران نیز به گونه‌ای دیگر، تعمیماتی را در تعریف ایجاد کرده‌اند.

#### ۸. تعاریف کارناپ

کارناپ تعبیرهای گوناگونی در تعریف گزاره‌های تحلیلی آورده است که برخی از آنها عبارتند از: الف) تعریف اول: او در مقاله «غلبه بر متافیزیک...» می‌نویسد:

جملات معنادار به دو نوع تقسیم می‌شوند: اول گزاره‌هایی که فقط صورتاً صادق است (... یعنی برابر با قضایای تحلیلی کانت)؛ یعنی هیچ چیز راجع به واقعیت / حقیقت نمی‌گویند... دوم نفی یا انتفای چنین گزاره‌هایی که... متناقض با خود هستند؛ یعنی با توجه به صرف صورتشان کاذب هستند... و... گزاره‌های تجربی... (۳۵)

ب) تعریف دوم: وی در کتاب مبانی فلسفی فیزیک، ابتدا گزاره‌های تحلیلی را به دو دسته تقسیم می‌کند: دسته اول گزاره‌های تحلیلی منطقیاً صادقند، که آنها را «L صادق» می‌نامد (۳۶) و دسته دوم گزاره‌های تحلیلی به معنای وسیع‌ترند که آنها را «A صادق» می‌نامد. (۳۷)

کارناپ گزاره‌های منطقیاً صادق را چنین تعریف می‌کند: یک جمله زمانی منطقیاً صادق است که به حسب صورت و معانی واژه‌های منطقی آن، راست باشد؛ مثلاً، «اگر هیچ عزیزی خوشحال نباشد، آن‌گاه هیچ انسان خوشحالی عزب نیست» منطقیاً صادق است؛ زیرا شما می‌توانید صدق

آن را با دانستن معانی و نحوه کاربرد واژه‌های منطقی «اگر»، «آن‌گاه»، «هیچ»، و «است» تشخیص دهید، حتی اگر معانی واژه‌های تفصیلی «عزب»، «خوشحال» و «انسان» را ندانید. (۳۸)

وی گزاره تحلیلی - به معنای وسیع‌تر - را چنین تعریف می‌کند:

گزاره‌های «A صادق»، گزاره‌هایی‌اند که به صرف اطلاع از مفاهیم و شکل منطقی آن گزاره‌ها، نمی‌توان به صدق آنها پی برد، بلکه علاوه بر آن، باید به ترادف مفهوم موضوع و محمول نیز آگاهی داشته باشیم؛ یعنی معنای عرفی واژه‌ها را هم بدانیم. (۳۹)

به نظر کارناپ، گزاره «هیچ عزبی متأهل نیست» به معنای اول تحلیلی نیست؛ زیرا به صرف اطلاع از مفاهیم و شکل منطقی آن، نمی‌توان به صدق آن پی برد، بلکه علاوه بر آن، باید به یکی بودن معنای «عزب» و «غیر متأهل» آگاهی داشت. (۴۰)

ج) تعریف سوم: تعریف سوم کارناپ تعریفی است که کواین آن را از کتاب معنا و ضرورت و کتاب مبانی منطقی احتمال او نقل کرده است. (۴۱) کارناپ در این تعریف می‌گوید: قضیه‌ای را می‌توان «تحلیلی» نامید که با هر تبیین وضعیتی (۴۲) صادق باشد.

کواین در توضیح مراد کارناپ می‌گوید: مراد از «هر تبیین وضعیتی» عبارت است از: تعیین همه‌جانبه ارزش‌های صدق به وسیله گزاره‌های اتمی یا نامرکب زبان؛ اما صدق سایر گزاره‌ها (گزاره‌های غیر اتمی) به وسیله ترکیب قضایای زیبایی از راه‌های متعارف، تعیین می‌شوند. به تعبیر کواین، مراد کارناپ در واقع، همان تعبیر (صادق در همه عوالم ممکن) است که لایب‌نیتس آن را به کار می‌برد. (۴۳)

توضیح: کارناپ به تبع وایتهد و راسل (در کتاب مبانی ریاضیات)، گزاره‌ها را به دو دسته «اتمی» و «غیر اتمی» تقسیم می‌کند. گزاره‌های «اتمی» گزاره‌هایی‌اند که هیچ‌گونه ادات منطقی در آنها به کار نرفته باشد. مراد از «ادات منطقی» کلماتی مانند «و»، «یا»، «نا»، «اگر»، «آن‌گاه» و «بنابراین» است. پس گزاره‌هایی مانند «زید از دواج کرده است»، «هوا سرد است» و «زید عزب است» گزاره‌هایی اتمی‌اند. مطابق آنچه از کارناپ نقل شد، «گزاره‌های تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که



هر ارزشی که به گزاره‌های اتمی بدهیم صادق است. یکی از نتایج این سخن آن است که صدق گزاره‌های تحلیلی، هیچ ارتباطی به صدق یا کذب گزاره‌های اتمی ندارد. (۴۴)

ناگفته نماند که اولاً، این تعریف کارناپ تعبیر دیگری از دسته اول از قضایای تحلیلی است که در تعریف قبلی بیان شد. ثانیاً، با توجه به اینکه مفاد تعریف اول کارناپ با معنای محدود تحلیلی در تعریف دوم وی واحد است، بر خلاف نظر کارناپ، نمی‌توان مفاد تعریف اول را همان معنای مورد نظر کانت دانست؛ زیرا مطابق مثال‌های کانت و تعبیرات او، مراد کانت همان چیزی است که کارناپ آن را «تحلیلی به معنای وسیع‌تر» آن می‌داند. ثالثاً، این نکته نیز قابل توجه است که کارناپ در تعاریف خود، سخت تحت تأثیر اشکالات کوااین است و تلاش کرده است که راه را بر اشکالات کوااین از لحاظ ابهام مفهومی احکام تحلیلی ببندد و از این رو، پس از ذکر تعریف سوم، تصریح می‌کند که احکام تحلیلی به لحاظ تعریف، با مشکلی مواجه نیستند. (۴۵)

#### ۹. تعریف هاسپرس

جان هاسپرس از میان تعاریف مربوط به قضایای تحلیلی، دو تعریف را انتخاب می‌کند و می‌گوید: این دو تعریف مصداق واحدی دارند. این دو تعریف عبارتند از:

(۱) «گزاره تحلیلی» گزاره‌ای است که نفی آن، خودمتناقض باشد. اگر کسی بگوید: «سیاه، سیاه نیست»، خود را نقض کرده است؛ چون او گفته است که «A، A نیست». اگر شما یک قضیه تحلیلی صادق را انکار کنید همواره به قضیه‌ای متناقض می‌رسید و یک قضیه تحلیلی کاذب، یک قضیه خودمتناقض است.

(۲) «قضیه تحلیلی» قضیه‌ای است که صدق آن، تنها به وسیله تحلیل معنای واژه‌هایی که در آن جمله (جمله حاوی آن) بیان شده است، تعیین شود. همچنین شما نیاز ندارید در عالمی خارج از زبان، تحقیق کنید تا صدق یا عدم صدق آن را کشف کنید.

هاسپرس در مقام مقایسه این دو تعریف، می‌گوید: تعریف اول تبیین یکی از ویژگی‌های

خود آن قضایا (قضایای تحلیلی) است، و تعریف دوم چگونگی کشف صدق آن را برای ما بیان می‌کند. برای بیشتر اهداف، اهمیتی ندارد که کدام تعریف را انتخاب کنیم.<sup>(۴۶)</sup>

دلیل هاسپرس برای ارائه این دو تعریف به جای تعریف کانت، این است که تعریف کانت به دلیل اختصاص به گزاره‌های حملی، جامع همه قضایایی نیست که مناسب است آنها را تحلیلی بدانیم. وی برای بیان این نکته، به قضیه «اجتماع نقیضین محال است» و قضیه «اگر A آن‌گاه A» مثال می‌زند که این دو قضیه به دلیل اینکه انکارشان تناقض‌گویی است، مشمول این تعاریفند؛ اما تعریف کانت آنها را دربر نمی‌گیرد.<sup>(۴۷)</sup>

#### ۱۰. تعریف آیه‌الله جوادی آملی

آیه‌الله جوادی آملی می‌فرماید:

محمول بر دو قسم است: (۱) محمول تحلیلی؛ (۲) محمول ترکیبی. «محمول تحلیلی» آن است که از تحلیل موضوع به دست آید و بر آن حمل شود. و به اصطلاح - از صمیم و حاق ذات موضوع استخراج گردد و بر آن حمل شود؛ مثل حمل موجود بر وجود. «محمول ترکیبی» آن است که با ضمیمه‌ای بر موضوع حمل شود؛ مثل حمل ایض بر جسم که به وسیله انضمام بیاض به جسم بر موضوع - یعنی جسم - حمل می‌شود.<sup>(۴۸)</sup>

از عبارات مزبور، چنین استفاده می‌شود که «تحلیلی» به نظر ایشان، قضیه‌ای است که محمول آن از ذاتیات و مقومات موضوع یا از لوازم ذات باشد، خواه از لوازم بدیهی و بین باشد و خواه از لوازم غیربین که اثبات آن نیاز به دلیل دارد، هرچند ثبوت آن نیاز به واسطه‌ای نداشته باشد.

#### ۱۱. تعریف آیه‌الله مصباح

آیه‌الله مصباح - ابتدا قضایا را به «حمل اولی ذاتی» و «حمل شایع» و سپس حمل شایع را به

«هلیئه بسیطه» و «هلیئه مرکبه» و آن‌گاه هلیئه مرکبه را به «تحلیلی» و «ترکیبی» تقسیم می‌کند و در تعریف قضایای تحلیلی می‌فرماید:

در هلیات مرکبه، اگر مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع به دست بیاید قضیه را تحلیلی و در غیر این صورت، آن را «ترکیبی» می‌نامند.<sup>(۴۹)</sup>

این تعریف به دلیل سه نکته، تفاوتی زیاد با تعاریف رایج دارد:

اول. حمل‌های ذاتی اولی از مقسم آن خارج شده‌اند.

دوم. هلیات بسیطه (قضایای وجودی) از تقسیم خارج شده‌اند.

سوم. از تعبیر «حصول مفهوم محمول از تحلیل موضوع» به جای تعبیر «اندراج مفهوم

محمول در موضوع» استفاده شده است.

نکته اول آن را از همه تعاریف فلاسفه غرب متفاوت می‌سازد؛ زیرا تقریباً همه فلاسفه مهم غرب، که به این موضوع پرداخته‌اند، به این نکته تصریح کرده‌اند که احکام تحلیلی به نحوی بیانگر ارتباط مفهومی موضوع و محمول‌اند و اطلاعی از عالم واقع دربر ندارند، در حالی که طبق تعریف آیه‌الله مصباح، نه تنها ناظر بودن گزاره‌های تحلیلی به عالم واقع و مصادیق، امری قطعی است، بلکه احکام تحلیلی شامل قضایایی نمی‌شوند که در صدد بیان اتحاد مفهومی‌اند.

نکته دوم نیز به این صورت سابقه ندارد؛ زیرا دیگران گفته‌اند: احکام وجودی، احکامی ترکیبی‌اند؛ اما اینکه احکام وجودی خارج از تقسیم‌اند بدین معناست که احکام وجودی به دلیل «سلب به انتفای موضوع» نه ترکیبی‌اند و نه تحلیلی؛ چون از تقسیم خارج‌جند. اما تعبیر «به دست آمدن محمول از تحلیل موضوع» را دیگرانی مثل «چیزم» در کتاب نظریه شناخت به کار برده‌اند؛ اما چیزم آن را دقیقاً به معنای اندراج مفهوم محمول در موضوع یا یکی بودن محمول و موضوع در مفهوم دانسته است. به هر حال، کاربرد این مفهوم عام‌جا برای کاوش در معانی دیگر «تحلیل موضوع» را باز می‌گذارد.

هرچند وجود ابهام در این تعبیر، اندکی کار را در فهم مراد از این تعریف، مشکل می‌سازد، اما

تصریح معظم‌له به اینکه اگر محمول از لوازم بین موضوع باشد باز حکم تحلیلی است،<sup>(۵۰)</sup> این ابهام را برطرف می‌سازد و نشان می‌دهد ایشان در تعریف احکام تحلیلی، به مفهوم عام آن نزدیک شده‌اند. اما هرگونه لازمی را برای موضوع در محمول، برای تحلیلی بودن قضیه، کافی نمی‌دانند. همچنین این مطلب را صرفاً بدین معنا نمی‌دانند که مفهوم محمول در موضوع مندرج است، بلکه معتقدند: تحلیل موضوع موجب به دست آمدن محمول است. این نکته تعریف ایشان را از تعریف آیر هم، متمایز می‌سازد.

### جمع‌بندی تعاریف

#### ۱. دسته‌بندی تعاریف به لحاظ عناصر مفهومی و ویژگی‌ها

تعاریف موجود در باب احکام تحلیلی را به لحاظ عناصر و ویژگی‌های مفهومی آنها، می‌توان در پنج دسته قرار داد:

دسته اول (تعریف از راه ارتباط معنایی موضوع و محمول): بیشتر فیلسوفان غرب این نوع تعریف را، که از راه رابطه معنایی موضوع و محمول، قضیه تحلیلی را تبیین می‌کند، انتخاب کرده‌اند و به نظر می‌رسد مناسب‌ترین نوع تعریف برای بیان حقیقت احکام تحلیلی همین نوع تعریف است؛ زیرا نوعی از تعریف است که از طریق حقیقت معرف و اجزای ذات آن، به تعریف احکام تحلیلی پرداخته است و در آن نیز به منشأ صدق احکام تحلیلی اشاره‌ای دارد.

دسته دوم (تعریف از راه ویژگی عدم گزارش واقع): تعاریفی که احکام تحلیلی را با ویژگی «توضیحی بودن صرف»، «فاقد مضمون بودن» و «غیرمرتبط بودن با عالم واقع» بیان می‌کنند از این دسته‌اند.

دسته سوم (تعریف از راه ارتباط با اصل عدم تناقض): تعریف قضایای تحلیلی به «قضایایی که نفی آنها مستلزم تناقض است»، که تناقض‌گویی صریح است، از این قبیل است.

دسته چهارم (تعریف از راه تشخیص صدق): تعاریفی‌اند که احکام تحلیلی را از راه تشخیص صدقشان، بیان می‌کنند.

دسته پنجم (تعریف از راه ضرورت و تغییر ناپذیری): تعاریفی اند که احکام تحلیلی را از طریق ویژگی‌هایی که ضرورت و تغییر ناپذیری و صادق بودن آنها را در همه عوالم ممکن بیان می‌دارند، توضیح می‌دهند.

#### الف. ویژگی‌های مورد اتفاق

عناصر و ویژگی‌هایی از احکام تحلیلی را که یا در لفظ و معنا مورد اتفاقند یا اتفاقی بودن آنها از مجموع سخنان هر یک از فلاسفه غرب قابل استنباط است، می‌توان به صورت ذیل بیان کرد:

۱) از دسته اول، مندرج بودن مفهوم محمول در موضوع، یا یکی بودن مفهوم موضوع و محمول، هویت مفهومی موضوع و محمول، همان‌گویی بودن محمول و اینکه محمول بیان‌کننده معنای موضوع است، طبق دیدگاه همه فلاسفه غرب، از احکام تحلیلی اند. اما اینکه این عبارات همه محتوا و همه مصادیق احکام تحلیلی را بیان می‌کنند، مورد اتفاق نیست.

۲) ویژگی دسته دوم (یعنی اینکه احکام تحلیلی گزارشی از عالم واقع دربر ندارند و طبق آنها، مفاد محمولشان صرفاً توضیح مفاد موضوع است) تقریباً مورد اتفاق همه فلاسفه غرب است.

۳) اگر «تناقض‌گو بودن انکار احکام تحلیلی» را به معنای «تناقض گفتن صریح» بدانیم و «مستلزم تناقض بودن» را به معنای «منجر شدن به تناقض» به شمار آوریم - که اعم از آن است - در این صورت، این دو عبارت تفاوت دارند و باید بگوییم: مفاد این دو، مورد اختلاف فلاسفه غرب است. برخی به اول و برخی به دوم معتقدند.

۴) تعریف احکام تحلیلی به «احکامی که تشخیص صدقشان از طریق اندراج محمول در موضوع صورت می‌گیرد» و کفایت اصل «عدم تناقض» برای تشخیص صدق آنها به عنوان راهی برای تشخیص برخی از احکام تحلیلی مورد اتفاق است؛ اما به عنوان معیاری جامع و مانع تنها مورد قبول کسانی است که احکام تحلیلی را به لوازم معنا تعمیم نمی‌دهند. ولی تشخیص صدق از طریق معنای الفاظ، طبق یک تفسیر، همان توضیحی بودن محمول نسبت به موضوع و طبق

تفسیری دیگر، اعم از آن است؛ یعنی لوازم معنا در محمول را هم شامل می‌شود. (۵) ویژگی مذکور در دسته پنجم هم تقریباً مورد اتفاق فلاسفه غرب است؛ اما این اتفاق نظر بدان معنا نیست که همه فلاسفه احکام ضروری را منحصر به احکام تحلیلی می‌دانند؛ اما برخی از آنها، مثل کورنر، ضروری بودن را هم نشانه تحلیلی بودن و معیار جامع و مانع احکام تحلیلی دانسته‌اند.

#### ب. ویژگی‌های مورد اختلاف

در مقام ذکر آراء مورد اتفاق، به اختلافات موجود در تعریف و ویژگی‌های احکام تحلیلی هم اشاره شد. این اختلافات عبارتند از:

#### (۱) تعمیم احکام تحلیلی به محمولات لازم موضوع

همان گونه که اشاره کردیم، مهم‌ترین اختلاف میان فلاسفه غرب و حتی اندیشمندان مسلمان معاصر در تعریف و ویژگی‌های احکام تحلیلی، این است که آیا احکام تحلیلی منحصر به قضایایی است که مفهوم محمول آنها عین موضوع یا مندرج در مفهوم موضوع است و به عبارت دیگر، محمول از مقومات مفهومی و ماهوی موضوع است، یا اینکه احکام تحلیلی شامل قضایایی نیز می‌گردد که محمول آنها از لوازم موضوع است. بیشتر قایلان به قول دوم بدین قول تصریح نکرده‌اند؛ اما نظر آنها را می‌توان از تعبیری که در تعریف احکام تحلیلی آورده‌اند، تشخیص داد. این تعبیر عبارتند از:

الف. کفایت معانی الفاظ و محتوای گزاره برای تشخیص صدق احکام تحلیلی و بی‌نیازی

تشخیص صدق احکام تحلیلی از مراجعه به عالم واقع؛

ب. تشخیص صدق از طریق مستلزم تناقض بودن انکار آن؛

ج. مساوی بودن احکام تحلیلی با احکام ضروری؛

د. صادق بودن در همهٔ عوالم ممکن یا صادق بودن با هر ارزش صدقی در گزاره‌های اتمی؛  
ه. تصریح به تعمیم مفهوم احکام تحلیلی نسبت به قضایایی که محمول آنها از لوازم موضوع باشد.

و. مساوی بودن احکام تحلیلی با احکام پیشین؛

ز. تحلیلی دانستن قضایایی که از طریق تفکر (برهان یا شهود) به دست آمده‌اند.

ح. به دست آمدن محمول از صمیم و حاق موضوع و ضرورت نداشتن بداهت احکام تحلیلی.  
در اینجا، دو نکته را نباید فراموش کرد:

اول. شاید همهٔ کسانی که تعبیر مزبور را به کار برده‌اند به لازمهٔ این تعبیر - یعنی عمومیت یافتن مفهوم احکام تحلیلی نسبت به لوازم - توجه نداشته‌اند.

دوم. کسانی که معتقدند احکام تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که فهم معانی الفاظ و فهم مفاد قضیه برای فهم صدقشان کافی است، نمی‌توانند احکام تحلیلی را به همهٔ لوازم تعمیم دهند؛ زیرا لوازم منطقی یک مفهوم دو دسته‌اند: برخی از آنها لازم بین هستند و فهم معانی الفاظ گزاره‌ها برای حمل محمول آنها بر موضوع، کافی است؛ و برخی از آنها لازم غیر بین هستند. لازم‌های غیر بین هر چند نیاز به مراجعه به عالم واقع ندارند؛ اما فهم معانی الفاظ برای فهم صدق آنها کفایت نمی‌کند، اما کسانی که می‌گویند: هر گزاره‌ای که نفی آن مستلزم تناقض باشد تحلیلی است، و یا می‌گویند: هر گزارهٔ ضروری یا پیشینی یا صادق در همهٔ عوالم ممکن، تحلیلی است، باید همهٔ گزاره‌های منطقیاً صادق را از احکام تحلیلی بدانند، هر چند محمول از لوازم بین موضوع نباشد؛ زیرا نفی همهٔ قضایای منطقیاً صادق و ضروری، سرانجام به تناقض منتهی می‌شود، و گرنه ضروری نیستند.

۲) گزارش احکام تحلیلی از عالم واقع یا عدم آن

دومین اختلاف این است که آیا گزاره‌های تحلیلی گزارشی از عالم واقع و خارج از ذهن دارند یا

نه؟ پیش از این گفته شد: فلاسفه غرب اتفاق نظر دارند که احکام تحلیلی گزارشی از عالم واقع ندارند؛ یعنی در مفاد آنها، حکمی درباره عالم خارج از ذهن وجود ندارد. برخی از این فلاسفه از این مطلب، بی‌فایده بودن احکام تحلیلی را نتیجه می‌گیرند. اما از آثار لایبنیتس استفاده می‌شود که وی تحلیلی بودن به معنای عام آن را مستلزم بی‌فایده بودن گزاره نمی‌داند. تنها قول ناهماهنگ با این اقوال، دیدگاه آیه‌الله مصباح است که طبق آن، احکام تحلیلی از مصادیق حمل شایع است، و گزارش حمل شایع از عالم واقع و وجود، امری است که در مفهوم حمل شایع گنجانده شده است. لازم به ذکر است که دیدگاه آیه‌الله مصباح مطابق مبانی نظر مشهور در فلسفه و منطق اسلامی است.

### ۳) ارتباط قضایای تحلیلی با معانی الفاظ

یکی از واژه‌هایی که در برخی تعاریف وجود دارد و برخی دیگر نیز در توضیح احکام تحلیلی آن را به کار می‌برند «معانی الفاظ» است. این تعاریف، آگاهانه یا ناخودآگاه قضایای تحلیلی و ترکیبی را به قضایای ملفوظ و مکتوب منحصر کرده‌اند. این کاربرد در زبان فیلسوفان تحلیلی و فیلسوفان زبان می‌تواند آگاهانه باشد، به ویژه با توجه به مبانی اثبات‌گرایانه که بر اساس آن، اثبات‌گرایان، با «معنا» میانه خوبی ندارند.

### ۴) تعریف حقیقی و تعریف به لوازم

یکی از تفاوت‌های مهم تعاریف احکام تحلیلی این است که برخی از آنها با توجه به مقومات و ذاتیات احکام تحلیلی، آنها را تعریف کرده‌اند و برخی دیگر لوازم درست یا نادرستی از احکام تحلیلی را در تعریف آورده‌اند. تعاریف دسته اول حقیقی‌اند؛ زیرا با توجه به ماهیت قضایای تحلیلی، آنها را تعریف کرده‌اند؛ اما تعاریف دیگر حقیقی نیستند.



#### ۵) نحوه ارجاع تعاریف غیرحقیقی به تعاریف حقیقی

به نظر می‌رسد هر یک از دیگر تعاریف را با توجه به سعه و ضیق مصادیقشان و قواعد منطقی، می‌توان به تعریفی حقیقی بازگرداند. برای مثال، تعریف احکام تحلیلی به قضایایی که انکار آنها مستلزم تناقض است، این حقیقت را بیان می‌کند که محمول قضایای تحلیلی، یا عین موضوع است یا مندرج در موضوع، یا از لوازم بین یا غیر بین موضوع. اگر سایر تعاریف را نیز به تعاریف حقیقی برگردانیم، می‌توانیم دسته‌بندی دیگری نسبت به تعاریف، به لحاظ گستره معنایی و مصادیق، داشته باشیم.

#### ۲. دسته‌بندی تعاریف به لحاظ گستره معنایی و مصادیق

همان‌گونه که در ضمن بحث‌های گذشته اشاره شد، تعاریف موجود به لحاظ گستره معنایی و مصادیق، تفاوتی جدی دارند، هرچند مفاهیم به کار رفته در تعاریف متفاوتند، اما با توجه به گستره معنایی در یک دسته‌بندی اولیه، می‌توان آنها را در سه دسته قرار داد و بر اساس آن، تحلیلی به سه معنا می‌تواند به کار رود. معنای دیگری را هم ما به معنای احکام تحلیلی خواهیم افزود که با توجه به این معنا، احکام تحلیلی در چهار دسته قرار می‌گیرد که عبارتند از:

#### دسته اول: تعریف تحلیلی به مقومات

دسته اول تعاریفی‌اند که نتیجه آنها منحصر شدن احکام تحلیلی به قضایایی است که محمولشان از مقومات مفهومی یا ماهوی موضوع باشد. طبق این معنا، «احکام تحلیلی» گزاره‌هایی‌اند که مفهوم محمول آنها به صورت صریح یا غیر صریح، آگاهانه یا ناخودآگاه، در مفهوم موضوع وجود دارد، اعم از آنکه محمول کل موضوع یا بخشی از آن باشد و اعم از اینکه محمول از مفاهیم ماهوی یا غیر ماهوی باشد.

احکام تحلیلی - به این معنا - همان «احکام اولیه عقل» نزد لایب‌نیتس هستند و از این رو، باید بنیانگذار آن را در فلسفه غرب، لایب‌نیتس دانست؛ زیرا او برای اولین بار، این احکام را از

«حقایق مشتقۀ عقل» و از «حقایق واقع» تفکیک کرد و احکام این دسته را بیان نمود. اما چون احکام تحلیلی با این تعریف، به نام کانت مشهور شده‌اند، از این به بعد، این تعریف را «تعریف کانتی» می‌خوانیم، و چون گسترۀ مصادیق این معنا در مقایسه با تعاریف دیگر، نسبت به احکام تحلیلی محدودتر و اخصّ از همه آنهاست، از این به بعد آنها را «تحلیلی به معنای اخصّ» می‌نامیم.

دسته دوم: تعریف به مقومات یا لوازم بیّن

دسته دوم تعاریفی‌اند که احکام تحلیلی را به قضایایی که محمول آنها لازم بیّن باشد، تعمیم می‌دهد. طبق این معنا، احکام تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که محمولشان عین موضوع یا بخشی از موضوع یا از لوازم بیّن آن است. به تعبیر دیگر، احکام تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که تصور موضوع و محمول و نسبت میان آنها برای تصدیقشان کافی است. کفایت تصور مفاد قضیه برای تصدیق یا بدین دلیل است که مفهوم محمول، کل یا بخشی از مفهوم موضوع است، یا هرچند محمول کل یا جزء مفهوم موضوع نباشد، اما تصور محمول و موضوع برای فهم عدم انفکاک محمول از موضوع، کافی است؛ مثلاً، در قضیه «عدد هشت زوج است»، زوجیت جزو معنای هشت نیست؛ اما از لوازم بیّن آن است و تصور این قضیه برای تصدیق آن کافی است.

این تعریف را به بنیانگذار آن، آیه‌الله مصباح نسبت می‌دهیم، و چون اعم از تعریف اول و اخصّ از تعریف دوم است، از این به بعد، آن را «تحلیلی به معنای خاص» می‌نامیم. البته می‌توان احتمال داد آنان که احکام تحلیلی را احکامی دانسته‌اند که از راه معنای آنها می‌توان به صدق آنها، پی برد، مرادشان همین معنا باشد، اما هیچ‌کدام از آنها تعبیر و تفسیری منطقی و روشن برای تبیین قلمرو آن ارائه نداده‌اند. ولی بیان آیه‌الله مصباح با توجه به اصطلاحات منطقی، تبیین روشنی دارد.

دسته سوم: تعریف به مقومات یا لوازم

تعاریفی‌اند که در آنها پذیرفته شده است محمول از لوازم معنای موضوع (اعمّ از بیّن و غیربیّن) باشد. طبق این معنا، احکام تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که تمام یا بخشی از مفهوم موضوع آنها به

صورت صریح یا مضمهر، آگاهانه یا ناخودآگاه در مفهوم محمول وجود دارد یا محمول آنها از لوازم منطقی موضوع است. به تعبیر دیگر، احکام تحلیلی گزاره‌هایی‌اند که مفهوم محمول آنها از مقومات مفهومی یا ماهوی موضوع یا از لوازم آن است.

احکام تحلیلی به این معنا، همان «حقایق عقل» نزد لایبنیتس و همان گزاره‌هایی‌اند که به قول هیوم، «نسبت میان تصورات» را بیان می‌کنند و چون اولین بار، هیوم در تقسیم خود، این قسم را در یک سوی تقسیم قرار داد. یعنی احکام تحلیلی را همه گزاره‌هایی دانست که از طریق نسبت تصورات با شهود یا برهان درک می‌شوند. می‌توان بنیانگذار این تعریف را در میان فلاسفه غرب، هیوم دانست.

هرچند لازمه بسیاری از تعاریف این معناست، اما کسی که در میان فیلسوفان غرب، با عنایت به سخن کانت، به صراحت احکام تحلیلی را به گزاره‌هایی که محمول آنها از لوازم موضوع است تعمیم داد، یعنی آگاهانه تفاوت میان مقوم معنا و لازم معنا را در احکام تحلیلی تشخیص داد، آیر بود و البته لایبنیتس هم به تبع منطق دانان یونان، «تحلیل» را به معنای اعم به کار می‌برد و چون این تعریف عام‌ترین تعریف در مقایسه با تعاریف دیگر است، از این پس، آن را «تحلیلی به معنای اعم» می‌نامیم. لازم به ذکر است که در این معنا هم محدودیتی وجود دارد که در تعریف مختار به آن اشاره خواهیم کرد.

### میانی تعریف

آنچه تاکنون گفته شد، بر اساس مطالب موجود در منابع فلسفی، به‌ویژه منابع فلسفی غرب، بود. برای ارائه تعریف مختار و تعیین گستره معنایی احکام تحلیلی و تعیین همه عناصر مفهومی در تعریف احکام تحلیلی، باید آنها را از چند زاویه دیگر مورد بررسی قرار داد. پاسخ به پرسش‌های ذیل، عناصر مفهومی تعریف و گستره معنایی آن را به صورت دقیق‌تر معلوم می‌سازد:

۱. هدف از ارائه این تقسیم چه بوده است؛ یعنی فیلسوفان با چه اهدافی این تقسیم را انجام

داده‌اند؟

۲. مقسم احکام تحلیلی چیست؛ حکم، قضیه، گزاره، جمله یا امری دیگر؟
  ۳. آیا بحث از احکام تحلیلی و ترکیبی اختصاص به قضایای موجه دارد؟ و اگر نه، آیا هیچ قضیه‌ی سالبه‌ای می‌تواند تحلیلی باشد؟
  ۴. آیا ویژگی تحلیلی بودن اختصاص به قضایای صادق دارد یا قضایای کاذب نیز می‌توانند تحلیلی باشند؟
  ۵. آیا ویژگی تحلیلی بودن و ترکیبی بودن اختصاص به قضایای حملی دارد یا قضایای شرطی (اتصالی و انفصالی) نیز قابل تقسیم به تحلیلی و ترکیبی اند؟
- مسائل پنج‌گانه مزبور مسائلی اند که تا وضعیت آنها روشن نشود، نمی‌توان گستره معنای احکام تحلیلی را دقیقاً تعیین کرد و بالتبع، در نقد و بررسی تعاریف دیگر هم نمی‌توان نظری قطعی ارائه داد و سرانجام، بدون آنها، نمی‌توان تعریف مطلوب و مناسب را مشخص نمود. بنابراین، لازم است پیش از ارائه تعریف و نقد تعاریف دیگر، به این مسائل پاسخ دهیم؛ اما - همان‌گونه که معلوم خواهد شد - پاسخ به سؤالات دوم و پنجم از سؤالات مزبور، مستلزم بررسی اقوال گوناگون و ادله آنهاست که هر یک نیاز به گشودن فصلی مستقل دارد.
- از این رو، در اینجا ابتدا به سؤالات اول، سوم و چهارم پاسخ می‌دهیم و آنگاه طبق این پاسخ‌ها و دیدگاهی که در جای خود، در پاسخ به سؤالات دوم و پنجم اثبات کرده‌ایم، تعریف مختار را بیان خواهیم کرد.

#### ۱. مبنا و هدف از تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی

پیش از این بیان کردیم که تعریف قضایای تحلیلی از جهتی تابع تعیین مرزی قراردادی میان قضایاست و تعیین این مرز قراردادی تابع مبنا و هدف خاصی است که از این تقسیم دنبال می‌شود. بنابراین، باید ابتدا مبنا و هدف مورد نظر از تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی روشن شود. توضیح آنکه تعاریف دو گونه‌اند: یا حقیقت و ماهیت یک طبیعت واقعی را در عالم خارج

بیان می‌کنند، یا بیانگر محدودهٔ لحاظ شده در یک قراردادند. تعریف نوع اول محدود به ویژگی‌های طبیعت شیء در نظر گرفته شده است و تعریف نوع دوم محدود به مبانی و اهداف خاصی که در قرارداد مد نظر است.

بیشتر تقسیم‌های قضایا، از جمله تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی، از نوع دوم است؛ از این رو، بجاست پیش از هر چیز، اهداف فیلسوفان را از دسته‌بندی احکام به «تحلیلی» و «ترکیبی» بدانیم:

مراجعه به آثار لایب‌نیتس، هیوم، کانت، آیر، کارناب و دیگر فیلسوفان غرب، از شباهت‌ها و تفاوت‌هایی در مبنا و هدف از این تقسیم حکایت دارد. آثار لایب‌نیتس نشان می‌دهند که مبنای وی در تقسیم این است که راه‌های دستیابی به حقایق عالم متفاوتند و این تفاوت ناشی از ویژگی‌های این حقایق است. برخی چنانند که فهم صدق آنها نیازی به مراجعه به عالم واقع ندارد و برخی دیگر نیازمند مراجعه به عالم واقعند و هر یک از این دو یا مستقیماً به دست می‌آیند یا با واسطه می‌توان به آنها دست یافت. از این رو، وی حقایق را به حقایق «عقل» و «واقع» و هر یک از این دو را به «اولیه» و «مشتق» تقسیم می‌کند تا راه‌های دستیابی به معارف بشری و معارف مصون از خطا را روشن سازد.

هدف کانت از تقسیم قضایا به «پیشینی» و «پسینی» و تقسیم قضایای پیشینی به «تحلیلی» و «ترکیبی»، اولاً تفکیک قضایای تجربی از غیرتجربی است؛ و ثانیاً، شناسایی منشأ صدق در قضایای غیرتجربی؛ ثالثاً، تفکیک قضایای واقع‌نما از غیرواقع‌نما.

اثبات‌گرایان در تقسیم قضایا به «تحلیلی» و «ترکیبی»، بیشتر دفاع از مبانی اثبات‌گرایانهٔ خود، یعنی نفی قضایای عقلی و اثبات انحصار قضایای واقع‌نما و معنادار و مفید به قضایای تجربی محض را مدنظر داشته‌اند. تلاش آنها این است که اثبات کنند قضایای عقلی نه تحلیلی‌اند، نه تجربی، و قضایای تحلیلی دارای مضمون واقعی نیستند؛ چون صرفاً همان‌گویی و تکرار موضوع در محمولند. از این رو، در باب عالم واقع، هیچ نمی‌گویند.

کسانی که معنای «تحلیلی» را به لوازم معنا تعمیم داده‌اند، به دنبال تفکیک قضایای پیشین یا قضایای عقلی (غیر تجربی) از قضایای پسین یا غیرعقلی (تجربی) و تفکیک قضایای ضروری از غیرضروری بوده‌اند. توجه به این هدف در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» کواین کاملاً روشن است؛ زیرا وی که این معنا از «تحلیلی» را به عنوان مراد کانت بیان می‌کند، با دلایل و انگیزه‌های گوناگونی با احکام تحلیلی مخالفت می‌کند که از جمله آنها عقلی بودن و ضروری بودن احکام تحلیلی است.

#### الف. بررسی اهداف

۱. کسانی که «تحلیلی» به معنای عام یا اعم را پذیرفته‌اند، یعنی محمولات قضایای تحلیلی را شامل لوازم معنای موضوع نیز می‌دانند، با این تقسیم و تعریف خود از احکام تحلیلی، می‌توانند به هدف خود برسند، هرچند توضیحات آنها در این باره کافی نیست؛ اما توضیحاتی که در منطق مسلمانان درباره تفاوت مقوم و لازم و تفکیک انواع لازم آمده، برای این هدف کافی است.

۲. تعریف «تحلیلی» به معنای عام، که اثبات‌گرایان حامی آنند، نمی‌تواند آنها را به اهدافشان برساند؛ زیرا آنها در این صددند که همه قضایای ریاضی و منطقی را به قضیه تحلیلی به معنای کانتی آن بازگردانند تا مجبور نشوند معارف عقلی را بپذیرند؛ یعنی در واقع، حاضر نیستند تحلیلی به معنای عام را به صراحت تبیین کنند، بلکه تلاش می‌کنند آنچه را که در واقع، تحلیلی به معنای عام آن است، چنین وانمود کنند که تحلیلی به معنای اخص آن است، در حالی که در بحث از ذاتی و عرضی و ذاتی باب برهان، نشان خواهیم داد که حقایق منطقی، ریاضی (و فلسفی) منحصر به قضایای تحلیلی به معنای کانتی نیستند.

نمونه تلاش نادرست اثبات‌گرایان این است که آیر در مقام تجدید نظر در گفته‌های خود، به ناچار تحلیلی به معنای کانتی را به لوازم معنا، در محمول تعمیم می‌دهد و لوازم موضوع را جزء معنای موضوع به شمار می‌آورد. اما این تعمیم هم با بیان وی نادرست است؛ زیرا او لوازم را

جزو معنای موضوع به حساب می‌آورد. علاوه بر این، اگر از اشکال مزبور صرف‌نظر کنیم و بپذیریم که قضایای تحلیلی شامل لوازم هم می‌شوند هیچ‌گاه نمی‌توان پذیرفت که احکام تحلیلی، حتی به معنای کانتی آن، از داده‌های عقلی نیستند.

۳. سه هدف برای کانت ذکر کردیم. هدف اول وی، یعنی تفکیک قضایای تجربی از غیرتجربی، با تقسیم احکام به پیشین و پسین قابل تأمین است. اما هدف دوم، یعنی پیدا کردن منشأ صدق در قضایای غیرتجربی، از طریق تعریف ویژه کانت از قضایای تحلیلی کاملاً تأمین نمی‌شود؛ زیرا وی با تفکیک احکام تحلیلی از ترکیبی، به دنبال این است که گزاره‌هایی را که صدق آنها از راه فهم معنای اجزای قضیه به دست می‌آید، شناسایی کند؛ اما این‌گونه قضایا اختصاصاً به احکام تحلیلی به معنای اخص آن ندارد.

کانت برای رفع این مشکل، احکام ترکیبی پیشین را نیز به قضایای غیرتجربی می‌افزاید؛ اما مهم این است که بدانیم توجیه معرفت‌شناختی او برای صدق ترکیبی‌های پیشین چیست؟ کانت منشأ صدق این قضایا را ارتباط خاص معنایی موضوع و محمول قضیه نمی‌داند، بلکه منشأ آن را شهود می‌داند؛ اما مراد از این شهود هرچه باشد، طبق تقسیم‌بندی کانت، قطعاً ربطی به فهم معنای موضوع و محمول گزاره ندارد؛ زیرا او با عنوان «تحلیلی»، هر چه را مربوط به معناست، جدا می‌کند، در حالی که لوازم بین هر چند جزء معنای موضوع نیستند، اما فهم آنها مرتبط به فهم معنای موضوع و محمول است. از این رو، هیچ‌گاه نمی‌توان لوازم بین را از مفهوم موضوع متفک دانست. بنابراین، قطعاً با تعریف موضوع مرتبطند.

هدف سوم کانت هم با این تقسیم تأمین نخواهد شد؛ زیرا در جای خود خواهیم گفت که: گزاره‌های تحلیلی، گزاره‌هایی واقع‌نمایند و گزارش این گزاره‌ها از عالم واقع، اصل اولیه آنهاست؛ یعنی با توجه به اینکه قضیه از تصورات تشکیل می‌شود و تصورات واقع‌نمایی دارند، قضایا هم به واقعیت اشاره دارند و اگر کسی بخواهد به وسیله تصورات، صرفاً به معنای لغت اشاره کند، باید قرینه‌ای به کار برد. بنابراین، تعریفی که کانت از احکام تحلیلی داده، مانع این است

که او به تمام هدف اول و دوم خویش برسد و هدف سوم وی اصلاً ارتباطی به تعریف و تقسیم او ندارد.

۴. اهداف لایب‌نیس از تقسیم حقایق به «حقایق عقل و واقع» و تقسیم هر کدام به «اولیه» و «مشتقه» با تقسیمات و تعاریف او سازگارتر از اهداف دیگران با تقسیم و تعریف آنها از احکام تحلیلی است؛ زیرا تقسیم اول او، یعنی تقسیم حقایق به حقایق عقل و واقع، می‌تواند هدف جداسازی حقایق عقلی صرف را تأمین کند، اما تقسیم دوم وی جداسازی حقایق بدیهی عقلی را تأمین نمی‌کند؛ زیرا حقایق اولیه نزد او در واقع، همان تحلیلی به معنای کانتی و در نتیجه، دچار همان مشکلی‌اند که کانت با آن مواجه است؛ زیرا مبادی اولیه عقلی، که پایه حقایق مشتقه عقلند، منحصر به قضایای هوهوی و احکام تحلیلی به معنای کانتی (حقایق اولیه عقل) نیستند.

لازم به ذکر است اهدافی که به بزرگان فلسفه غرب در این بحث نسبت دادیم، با توجه به کاربردهای آنها و نتایجی بود که از بحث خود گرفته‌اند، نه اینکه آنها، خود آن را به عنوان هدف تقسیم و تعریف خود ذکر کرده باشند.

#### ب. هدف مطلوب

در میان اهدافی که از این تقسیم دنبال می‌شود، دو هدف کارایی بالای معرفت‌شناختی دارند و به وسیله این تقسیم، قابل تأمین‌اند:

هدف اول: شناسایی قضایایی است که صدق (درستی) یا کذب (نادرستی) آنها از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول آنها قابل دستیابی است، خواه این ارتباط بین باشد یا غیربین. با تأمین این هدف، قضایای عقلی و قضایای ضروری الکذب یا ضروری الصدق، اعم از بدیهی یا نظری، که فهم صدق یا کذب آنها نیاز به هیچ‌گونه مراجعه‌ای به عالم خارج از ذهن (اعم از عالم مادیات یا مجردات) ندارد، از غیر آنها تفکیک می‌شود و وجه صدق این‌گونه قضایا، دلیل یقین معرفت‌شناختی به آنها و نیز دلیل ضروری بودن آنها معلوم می‌گردد.



هدف دوم: شناسایی قضایایی است که بدون واسطه، یعنی بدون نیاز به تحلیل پیچیده معنا و لوازم معنا، می‌توان به صدق یا کذبشان پی برد.

با تأمین هدف دوم، قضایای بدیهی عقلی، که مبنای قضایای نظری از قضایای مربوط به هدف اولند، از قضایای نظری عقلی تفکیک می‌شوند و دلیل بدها، صدق و ضرورت آنها و نیز علت یقین معرفت‌شناختی به آنها، معلوم می‌گردد.

هرچند هر یک از دو هدف مزبور برای تقسیم احکام به «تحلیلی» و «ترکیبی» دارای امتیازاتی است، به گونه‌ای که ترجیح یک هدف بر دیگری آسان نیست، اما اولاً، به دلیل ضرورت انتخاب یکی از دو هدف برای ادامه راه، و ثانیاً، به دلیل اینکه گرایش غالب بر اذهان فلاسفه غرب و اسلامی این است که قضایای تحلیلی را مبدأ و پایه قضایای دیگر قرار می‌دهند - بدون اینکه هدف دوم را نامطلوب به شمار آوریم - هدف اول را برمی‌گزینیم و بر اساس آن سیر می‌کنیم؛ اما در مواردی که لازم باشد، اشاره‌ای به حکم هر مسئله بر اساس هدف دوم نیز خواهیم داشت.

با توجه به اهدافی که ذکر شد، می‌توان به مسائلی پرداخت که پیش از این گفتیم: تعیین گستره معنایی احکام تحلیلی و نقد و بررسی تعاریف موجود و تعیین تعریف مطلوب بدون آنها امکان‌پذیر نیست.

## ۲. عدم اختصاص قضایای تحلیلی به قضایای موجه

یکی از موضوعات قابل بررسی در تقسیم قضایا به «تحلیلی» و «ترکیبی»، این است که آیا مطلق قضایا به تحلیلی و ترکیبی تقسیم می‌شوند، یا مقسم این دو تنها قضایای موجه‌اند؟ مشکل این است که مطابق بیشتر تعاریف، نمی‌توان قضیه سالبه را تحلیلی دانست؛ زیرا در قضیه‌ای مثل «انسان، لایمان نیست»، محمول نه عین موضوع، نه جزء موضوع و نه از لوازم بین و یا غیر بین آن است. بنابراین، هیچ‌یک از سه تعریفی، که در آن، ارتباط خاص معنایی موضوع و محمول (عینیت، اندراج یا لازم معنا) به عنوان ملاک تحلیلی بودن یا ترکیبی بودن به شمار آمده است،

چنین قضیه‌ای را شامل نمی‌شود، در حالی که تقریباً همه کسانی که به این بحث پرداخته‌اند، متذکر شده‌اند که قضایای تحلیلی شامل قضایای سالبه هم می‌شود. برای نمونه، می‌توان به عباراتی از لایبنیتس و کانت استناد نمود:

#### الف. دیدگاه لایبنیتس و کانت

لایبنیتس تصریح می‌کند: «حقایق اولیه عقل»، که «هوهویت» نام دارند، شامل هر دو نوع قضایای موجب و سالبه می‌گردند و برای سالبه به «چیزی که A است نمی‌تواند A نباشد» مثال می‌زند. (۵۱)

کانت هم تعریف احکام «تحلیلی» و «ترکیبی» را شامل قضایای سالبه می‌داند و تصریح می‌کند: این تعریف در قضایای سالبه هم به آسانی به کار می‌رود. (۵۲)

قابل توجه است که طبق عبارات مزبور، ادعای کانت و لایبنیتس نسبت به قضایای سالبه، اندکی با هم تفاوت دارند؛ زیرا لایبنیتس تنها این‌همانی‌های سالبه را مصداق اصل «عدم تناقض»، یا اصل «عدم اجتماع متقابل‌ها» می‌داند، در حالی که کانت قضایای سالبه و موجب را در این جهت یکسان می‌داند و ریشهٔ صدق هر دو نوع قضیه را اصل «عدم تناقض» ذکر می‌کند.

مشابه مطالبی که از کانت و لایبنیتس نقل کردیم، در آثار دیگر فیلسوفانی که به این بحث پرداخته‌اند وجود دارد و می‌توان گفت: تقریباً همه فیلسوفانی که قضایای تحلیلی به معنای کانتی یا به معنای آیری یا غیر آن را پذیرفته‌اند، قضایایی از قبیل «انسان، لایبنیتس نیست» را تحلیلی می‌دانند. آنچه پیش از این در بحث از اصل «هوهویت» مطرح کردیم، نمونه‌هایی از این دیدگاه‌هاست.

#### ب. بررسی مسئله

با وجود اتفاقی بودن قول به وجود قضایای تحلیلی سالبه - همان‌گونه که اشاره کردیم - بیشتر

تعاریف نمی‌توانند شامل قضایای سالبه شوند. برای توضیح بیشتر این مسئله، لازم است پیش از بررسی، انواع قضایای سالبه را با توجه به ارتباط معنایی مفهوم و محمول آنها بیان کنیم:

#### اقسام قضایای سالبه

به نظر می‌رسد قضایای سالبه را می‌توان در سه دسته قرار داد:

دسته اول: قضایایی اند که محمول آنها عین موضوع یا از لوازم بین یا لوازم غیر بین موضوع است. قضایایی مثل «انسان، انسان نیست»؛ «انسان، حیوان نیست»؛ «عدد ۲ زوج نیست»؛ «زویای مثلث مساوی با دو قائمه نیست»، از این دسته‌اند. این دسته را طبق هیچ‌یک از تعاریفی که صرفاً از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول قضایای تحلیلی را تبیین کرده‌اند، نمی‌توان «تحلیلی» خواند؛ زیرا قضایای تحلیلی طبق این معنا، قضایای صادقی اند که صدقشان از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول به دست می‌آید، در حالی که این قضایا کاذبند.

دسته دوم: قضایایی اند که محمول آنها یکی از مفاهیم متقابل - به یکی از انواع تقابل - موضوع یا متقابل بالوازم آن است و در این صورت، محمول یا نفی کل موضوع یا نفی بخشی از آن است. قضایایی از قبیل «انسان، لایمان نیست»؛ «انسان، لایحیوان نیست»؛ «عدد ۲ فرد نیست»؛ «هیچ قرمزی سبز نیست»؛ «زویای هیچ مثلثی کمتر یا بیشتر از دو قائمه نیست» هر چند ضرورتاً صادقند، اما طبق هیچ‌یک از تعاریفی که از طریق ارتباط معنای موضوع و محمول، قضایای تحلیلی را تعریف می‌کنند، نمی‌توانند تحلیلی باشند؛ زیرا محمول نه جزء موضوع، نه عین آن و نه از لوازم بین یا غیر بین آن است، بلکه محمول یا مفهوم متقابل موضوع یا متقابل یکی از لوازم آن است.

دسته سوم: قضایایی اند که محمول آنها هیچ‌یک از مفاهیم دو دسته مزبور نیست، بلکه محمول آنها مفهومی است که به تعبیر منطق دانان و فلاسفه اسلامی، از عوارض غریب موضوع است. این دسته از قضایا قطعاً ترکیبی اند و به همین دلیل، ممکن است صادق یا کاذب باشند؛ یعنی از معنای

موضوع و محمول صدق یا کذبشان به دست نمی آید.

با توجه به آنچه گفته شد، روشن گردید که عبارات کانت و لایب نیتس درباره قضاای سالبه، از دقت کافی برخوردار نیست و حتی کسانی که تحلیلی را به معنای اخص و اعم به کار برده اند، برای مشکل شیوه تعمیم آن به قضاای سالبه فکری نکرده اند.

ج. راه حل و نظر مختار در قضاای سالبه

به نظر می رسد این مشکل اساساً ناشی از ناهماهنگی تعاریف ارائه شده از تحلیلی با هدف تقسیم قضا یا به تحلیلی و ترکیبی است. اگر تعریف مناسبی از قضاای تحلیلی ارائه شود، دیگر نیازی به تفکیک بی فایده میان قضاای سالبه و موجه و میان قضاای تحلیلی به معنای خاص - که صدقشان از تحلیل به دست می آید اما تحلیلی نیستند - نخواهیم داشت. بنابراین، راه حل اساسی مشکل این است که تعریفی از قضاای تحلیلی ارائه شود که همه قضاای موجه و سالبه ای را دربرگیرد که سلب و ایجاب نسبت آنها از طریق تحلیل معنای موضوع و محمول به دست می آید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳. عدم اختصاص قضاای تحلیلی به قضاای صادق

همانگونه که پیش از این خاطر نشان کردیم، علاوه بر وجود قضاایی که صدقشان از طریق ارتباط خاص معنای موضوع و محمول به دست می آید، قضاایی وجود دارند که کذبشان از طریق مقایسه معانی موضوع و محمول و تحلیل قضیه حاصل می شود:

الف) تبیین مسئله

قضاای «انسان، انسان نیست»؛ «انسان حیوان نیست»؛ «عدد ۲ زوج نیست»؛ «انسان، لائسان است»؛ «انسان، لاحتوان است»؛ «عدد ۱ زوج است» قضاایی اند که کذب آنها از طریق معانی به

کار رفته در قضیه معلوم می‌شود. درباره این‌گونه قضایا، جای طرح این سؤال هست که آیا تعریف قضایای «تحلیلی» شامل این‌گونه قضایا می‌شود یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن است که بیشتر تعاریف این دسته قضایا را شامل نمی‌شود. تعاریف قضیه «تحلیلی» از حیث به کار رفتن مفهوم «صدق و کذب» یا عدم آن در آنها، دو دسته‌اند:

دسته اول: تعاریفی‌اند که تکیه تعریف در آنها بر روی منشأ دست‌یابی به صدق قضایاست؛ مثلاً، تعریف قضیه «تحلیلی» به اینکه «صدقش از طریق معانی آن به دست می‌آید» از این دسته است. دسته دوم: تعاریفی‌اند که در آنها نامی از صدق یا کذب برده نشده، بلکه برای تعریف قضیه «تحلیلی»، صرفاً، بر ارتباط خاص معنای موضوع و محمول تکیه شده یا تأکید آنها بر مستلزم تناقض بودن انکار قضیه تحلیلی است.

دسته اول شامل قضایایی نمی‌گردد که کذبشان از طریق تحلیل به دست می‌آید، مگر آنکه در کنار لفظ «صدق»، واژه «کذب» را هم داشته باشند و دسته دوم هم در ظاهر، منحصر به قضایای صادق است، به‌ویژه تعاریفی که از طریق «استلزام تناقض» به تعریف تحلیلی پرداخته‌اند.

#### ب) نظر مختار

برای اتخاذ موضع درباره قضایای کاذب، باز باید به سراغ مبنا و هدف مطلوب از تقسیم احکام به تحلیلی و ترکیبی برویم و به نظر می‌رسد با توجه به هدف، باید تعریفی ارائه داد که قضایای تحلیلی را به قضایای صادق منحصر نکند؛ چون هدف از تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی، اولاً، دست‌یابی به قضایایی است که داوری درباره آنها می‌تواند مصون از خطا باشد؛ ثانیاً، ریشه و منشأ فهم مصونیت این داوری از خطا، معنای قضیه باشد، خواه این داوری فهم صدق قضیه‌ای باشد یا فهم کذب آن.

یکی از شواهد نامعقول نبودن این تعمیم و بالتبع، یکی از شواهد امکان تقسیم تحلیلی به صادق و کاذب، این است که فلاسفه اسلامی قضایای حملی اولی ذاتی را به «اولی الصدق» و

«اولی‌الکذب» تقسیم کرده‌اند. میرداماد و به پیروی از او دیگران، در وجه تسمیه حمل اولی ذاتی به «اولی» می‌گویند: «لأنه اولی الصدق او الکذب» (۵۳)

البته روشن است که می‌توان قضایای کاذب تحلیلی را به قضیه صادق تبدیل نمود؛ مثلاً، می‌توان گفت: «صادق بودن قول به کذب قضیه‌ای مثل قضیه "ق"، تحلیلی است»، اما، به نظر می‌رسد اگر بتوان از ابتدا «تحلیلی» را به گونه‌ای تعریف کرد که شامل آن هم بشود، بهتر است.

#### ۴. عدم اختصاص قضایای تحلیلی به قضایای حملی

پیش از این اشاره کردیم که تعریف مطلوب قضیه تحلیلی، تعریفی است که آن را با توجه به محتوای معنایی قضیه، تبیین کند و از جمله این تعاریف، تعاریفی اند که در آنها، نوع رابطه معنایی موضوع و محمول قضیه بیان شده است. اما به این‌گونه تعاریف، - که یکی از تعاریف کانت هم از این جمله است - این اشکال شده که قضایای شرطی را دربر نمی‌گیرند، در حالی که هدف از تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی اقتضا دارد که قضایای تحلیلی را به گونه‌ای تعریف کنیم که شامل قضایای شرطی هم بشود.

برای رفع این مشکل، راه‌هایی پیشنهاد شده است که به نظر می‌رسد یکی از بهترین آنها تمسک به دیدگاهی است که قضیه شرطی را اساساً همان قضیه حملی می‌داند. از این‌رو، در اینجا، این راه‌حل را به عنوان اصل موضوع می‌پذیریم. (۵۴)

#### ۵. قضایا؛ مقسم صحیح تحلیلی و ترکیبی

پیش از ارائه تعریف مطلوب از «تحلیلی» و «ترکیبی»، باید مقسم تحلیلی و ترکیبی را مشخص سازیم؛ زیرا مقسم این تقسیم در واقع، به منزله جنس تعریف است. در این باره، دست‌کم شش قول وجود دارد؛ اما از میان این اقوال، تنها قولی که مقسم را قضایا می‌داند قابل اثبات است. هم‌اکنون از این مطلب به عنوان اصل موضوع، در تعریف «تحلیلی» و «ترکیبی» استفاده می‌کنیم.

## ۶ حاصل کلام

حاصل کلام در مقدمات مزبور چنین است:

۱. دو هدف از اهداف مذکور برای تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی، دارای کارایی لازم و متناسب با مبانی تقسیم است: هدف اول دست‌یابی به قضایایی است که صدق یا کذبشان به صورت بدیهی از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول معلوم می‌شود و بنابراین، نیازی به مراجعه به عالم خارج یا استدلال برای آنها نیست. هدف دوم دست‌یابی به قضایایی است که صدق یا کذبشان از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول معلوم می‌شود، خواه بدیهی باشند یا نیاز به استدلال داشته باشند؛ اما به هر حال، نیازی به مراجعه به عالم خارج ندارند. هر چند هر دو هدف مزبور کارایی لازم را دارند، ولی - به دلایلی که قبلاً گفته شد - ما هدف اول را برمی‌گزینیم؛ اما هر جا لازم باشد، نتایج مناسب با هدف دوم را هم بیان خواهیم کرد.

۲. مقسم تحلیلی و ترکیبی، مطلق قضایاست، نه نوعی خاص از قضایا، نه احکام، نه گزاره‌ها، و نه جملات.

۳. تقسیم قضایا به «تحلیلی» و «ترکیبی» شامل قضایای شرطی هم می‌شود؛ چون شرطی‌ها در واقع حملی‌اند. بنابراین، تعریف تحلیلی و ترکیبی در قضایای حملی کفایت می‌کند.

۴. قضایای تحلیلی باید به گونه‌ای تعریف شوند که شامل قضایای کاذبی بشوند که کذبشان از تحلیل به دست می‌آید؛ اما نباید قضایای کاذبی را دربرگیرند که منشأ تحلیلی دانستن آنها تصور غلط از موضوع است.

۵. قضایای تحلیلی باید به گونه‌ای تعریف شوند که قضایای سالبه را نیز دربرگیرند.

## معنای عام و تعریف مختار «تحلیلی»

پیش از این متذکر شدیم که اگر معیار اساسی در تعریف قضایای «تحلیلی» را نوع رابطه معنایی موضوع و محمول در نظر بگیریم - که حق همین است - سه معنا برای قضایای تحلیلی از سخنان

فلاسفه مسلمان و فلاسفه غرب قابل استنباط است:

۱. معنای اخص: همان معنای کانتی از قضایای تحلیلی است که صرفاً شامل قضایایی می‌شود که محمول عین موضوع یا مندرج در آن باشد.
  ۲. معنای خاص: طبق این معنا، قضایای تحلیلی قضایایی اند که علاوه بر معنای مزبور، محمولاتی که لازم بین موضوع باشند را نیز شامل می‌شوند.
  ۳. معنای اعم: «تحلیلی» به معنای اعم، قضایایی را نیز که محمولات آنها از لوازم غیربین باشد، دربر می‌گیرد؛ یعنی علاوه بر دو معنای مزبور، که صرفاً شامل بدیهیات می‌شود، قضایای غیربدیهی را نیز، که صرفاً از طریق تحلیل معنا به دست آیند، شامل می‌شود.
- اما به نظر می‌رسد هیچ‌یک از سه معنای مزبور با اصول پذیرفته شده و اهداف مطلوب و متناسب با تقسیم و هدفی که انتخاب کردیم، سازگاری کامل ندارد؛ زیرا قضایایی وجود دارند که صدق یا کذبشان از طریق ارتباط خاص معنایی موضوع و محمول به دست می‌آیند؛ اما محمول آنها نه عین موضوع است، نه مندرج در آن و نه از لوازم بین و نه از لوازم غیربین آن، بلکه محمول - مثلاً - نقیض موضوع است؛ مثلاً، دو قضیه «هیچ انسانی لاانسان نیست» و «هر انسانی لاانسان است» از این قبیلند. پس باید معنای چهارمی برای قضایای تحلیلی بیان کرد که شامل این‌گونه قضایا نیز بشود. از این رو، می‌گوییم: معنای چهارمی نیز برای قضایای تحلیلی می‌توان در نظر گرفت که آن را «معنای عام» می‌نامیم. این معنا اعم از معنای خاص و از جهتی اخص از معنای اعم است. این معنا را می‌توان چنین بیان کرد:

تحلیلی به معنای عام، از جهتی همان تحلیلی به معنای خاص است، با این تفاوت که اولاً، منحصر به قضایای صادق نیست. ثانیاً، منحصر به قضایای موجه نیست. و ثالثاً، منحصر به قضایایی نیست که محمول عین موضوع یا مندرج در آن یا از لوازم آن باشد، بلکه محمولاتی را هم که مفهوم متقابل با موضوع باشند، دربر می‌گیرد. از این نظر، محمول این‌گونه قضایا یا عین موضوع یا مندرج در موضوع یا از لوازم ایجابی موضوع یا از لوازم سلبی آن است، و «تحلیلی» به



این معنا، از جهتی همان معنای اعم است، با این تفاوت که منحصر به قضایای صادق و موجب نیست و علاوه بر این، صرفاً لوازم بین را دربر می‌گیرد.

بنابراین، باید گفت: تحلیلی به لحاظ گستره معنایی و مصادیق، در چهار معنا قابل دسته‌بندی است: معنای اخص، معنای خاص، معنای عام، و معنای اعم. معنای عام تحلیلی هماهنگ‌ترین معنا با هدف مطلوب از این تقسیم است و با توجه به هدف دوم از تقسیم قضایا به «تحلیلی» و «ترکیبی»، لازم است معنای اعم را شامل لوازم سلبی نیز بدانیم تا قضایای سالبه و قضایای کاذبه‌ای را که کذبشان از طریق تحلیل موضوع (با واسطه یا بی‌واسطه) به دست می‌آید، دربر گیرد.

#### ۱. تعریف مختار «قضایای تحلیلی»

با توجه به آنچه تا کنون گفته شد، قضایای تحلیلی را باید چنین تعریف کرد: «قضایای تحلیلی، قضایایی‌اند که محمول آنها عین موضوع یا متدرج در موضوع یا از لوازم بین ایجابی یا سلبی موضوع باشد.»

مراد از «لازم ایجابی» آن است که محمول از لوازم موضوع و از آن انفکاک‌ناپذیر باشد، و مراد از «لازم سلبی» آن است که محمول از مفاهیمی باشد که به هیچ وجه، با موضوع قابل اجتماع نباشد؛ یعنی از مفاهیم متقابل با آن به شمار آید. این تعریف بر اساس انتخاب هدف اول از دو هدف یاد شده است. اما بر اساس هدف دوم، باید قید «بین» را از تعریف حذف نمود و با حذف این قید، قضایای غیربیدیهی را هم، که از طریق ارتباط معنایی موضوع و محمول به دست آمده باشند، شامل می‌شود و در این صورت، قضایای تحلیلی همه قضایای نظری عقلی را دربر می‌گیرد و ملاک اصلی تحلیلی بودن یک قضیه، صرفاً ارتباط خاص معنایی موضوع و محمول است، به گونه‌ای که به صورت روشن، عدم انفکاک مفهوم محمول قضیه از موضوع یا عدم اجتماع محمول قضیه با موضوع از معنای موضوع و محمول معلوم گردد.

## ۲. تعریف «قضایای ترکیبی»

با توجه به تعریف مختار از قضایای تحلیلی، «قضایای ترکیبی» قضایایی اند که محمول آنها از تحلیل موضوع قضیه به صورت روشن به دست نمی‌آید. طبق این تعریف، بخشی از قضایای تحلیلی به معنای اعم نیز از قضایای ترکیبی به حساب می‌آید؛ اما ترکیبی بودن آنها بدین معنا نیست که محمول ارتباط معنایی با موضوع ندارد، بلکه صرفاً به این معناست که ارتباط معنایی موضوع و محمول نیاز به واسطه‌هایی برای اثبات دارد و طبق تعریف مختار، قضایای ترکیبی با حقایق واقع، به معنایی که لایب نیس به کار می‌برد، یکی نیست؛ زیرا حقایق واقع در برابر حقایق عقل قرار دارند و قضایای تحلیلی به معنای اعم، حقایق مشتقۀ عقل را نیز دربر می‌گیرند.

اما اگر قضیه تحلیلی را به معنای اعم به کار ببریم، قضایای ترکیبی مساری با حقایق واقعند، خواه ریشه در علم حضوری داشته و بدیهی باشند، مثل علم حصولی انسان به نفس خود که منشأ آن علم حضوری انسان به نفس خود است، یا از راه حس و تجربه و خبر مُخبِر صادق به دست آمده و نیاز به استدلال داشته باشند.

دربارۀ ترکیبی بودن علم حصولی نفس به خود، که با قضیه «من وجود دارم» بیان می‌شود، جای تأملاتی وجود دارد. (۵۵)

## ۳. مطلق بودن قضایای تحلیلی

تعاریف قضایای تحلیلی، موهم اینند که تحلیلی بودن یک قضیه با توجه به اختلاف افراد در فهم موضوع قضیه، متفاوت می‌شود. بنابراین، ممکن است قضیه‌ای واحد برای کسی تحلیلی و برای دیگری ترکیبی باشد؛ اما با توجه به اینکه موضوع و محمول قضیه انعکاس عالم واقعند، نمی‌توان تحلیلی بودن یا ترکیبی بودن را نسبی دانست؛ زیرا مفاهیم ابزاری برای فهم عالم واقعند که در هنگام استفاده از آنها، خود مفاهیم مغفول‌عنه واقع می‌شوند و جز در بحث‌های زبانی به آنها، نگاه استقلال‌ی نمی‌شود؛ یعنی هرچند می‌توان قضایای تحلیلی را چنان تعریف کرد که

تحلیلی بودن با توجه به برداشت افراد متفاوت شود، اما در این صورت، دیگر قضایای تحلیلی مستقیماً ابزاری برای فهم عالم واقع نخواهند بود و این تقسیم تابع مبانی رایج در معرفت‌شناختی نخواهد بود.

### نقد و بررسی تعاریف دیگر

با توجه به همه معیارهایی که در گزینش تعریف مزبور به کار بردیم و با توجه به همه مقدماتی که تاکنون برای مقایسه تعاریف و بیان گستره مصادق قضایای تحلیلی ذکر کردیم، هر یک از تعاریف دیگری که برای قضایای تحلیلی ذکر شده است، اگر با تعریف مزبور هماهنگ نباشد، دارای نقصی خواهد بود. بنابراین، هر یک از تعاریف دیگری که تا اینجا بیان شد، به یکی از دلایل ذیل، دارای نقص و اشکالاتی است:

#### ۱. نارسایی از حیث حقیقی نبودن تعریف

تعاریف باید حتی الامکان، حقیقی باشند. «تعریف حقیقی»، تعریفی است که با ذکر مقومات و ذاتیات ماهیت یا مفهوم، معرف را تعریف کند. تعریف به لوازم و اعراض ذاتی مساوی، هر چند راهنمایی روشن به سوی معرف است، اما چون حقیقت معرف را بیان نمی‌کند، کمال لازم را ندارد. علاوه بر این، تعریف به لوازم، معمولاً بیان یکی از ویژگی‌های اختصاصی معرف است و تنها یکی از زوایای معرف را بیان می‌کند. از این رو، تعاریفی از قضایای تحلیلی، که در آنها یک یا چند لازم یا حتی همه لوازم قضایای تحلیلی بیان شده است، تعاریفی نارسایند.

تعریف تحلیلی به وسیله تعبیراتی از قبیل اینکه «نفی آن مستلزم محال است»، «نفی آن تناقض‌گویی است»، «در آن گزارشی از واقع وجود ندارد»، «صدق آن از طریق معنا یا معانی (یا معانی الفاظ) معلوم می‌شود»، «لایتخیر و ضروری است» و اینکه «قضایای تحلیلی پیشینی‌اند»، تعریف به لوازم است و تعریف به لوازم نمی‌تواند حقیقت شیء را بیان کند. از این رو، در جایی

که بتوان تعریف حقیقی ارائه داد، نباید بدان اکتفا کرد. البته روشن است که مراد از «تعریف حقیقی» در اینجا، تعریف به مقومات مفهومی است، نه جنس و فصل.

#### ۲. نادرستی تعاریف وابسته به واژه «معانی الفاظ»

مقسم تحلیلی، قضیه به معنای «قضیه معقوله» است و تعمیم آن به قضایای لفظی نیز با توجه به نگاه معرفتی و محتوایی به قضایای ملفوظ است. از این رو، تعریف «قضایای تحلیلی» به اینکه «صدق آنها از معنای الفاظ به دست می‌آید» نادرست است؛ زیرا این تعاریف، قضایای معقوله را، که در بیان حقیقت قضایای تحلیلی اصالت دارند، شامل نمی‌شود. این‌گونه تعاریف معمولاً از کسانی است که وجود معنا، به‌ویژه معانی مستقل از الفاظ، را نمی‌پذیرند.

#### ۳. فقدان جامعیت تعاریف مشتمل بر مفهوم «راه تشخیص صدق»

در جای خود اثبات کرده‌ایم که تحلیلی بودن به قضایای صادق اختصاص ندارد. بنابراین، همه تعاریفی که به نحوی قضایای تحلیلی را به قضایای صادق اختصاص می‌دهند به یک معنا، دچار عدم جامعیت‌اند. علاوه بر این، تعاریفی که از «راه تشخیص صدق» قضایای تحلیلی را تعریف کرده‌اند، به نحوی به جای «تعریف به مقوم ماهیت»، به «تعریف از طریق لوازم» پرداخته‌اند و تعریف به لازم - همان‌گونه که بیان شد - در صورتی که ذکر تعریف حقیقی ممکن باشد، تعریف مطلوبی نیست.

#### ۴. نادرستی تعریف از راه «عدم گزارش از واقع»

هیچ قضیه‌ای خالی از گزارش از واقعیت نیست، هرچند برخی از قضایا علاوه بر آن، گزارش از ارتباط معنایی موضوع و محمول را دربر دارند و از این راه می‌توان به صدق آنها، یعنی صدق گزارش آنها از واقعیت پی برد. بنابراین، تعاریفی که در آنها بر «عدم گزارش قضایای تحلیلی از واقع» تأکید شده است، تعاریفی خلاف واقعند.

##### ۵. فقدان جامعیت تعریف از راه «اندراج یا عینیت موضوع و محمول»

تعاریفی که عینیت محمول با موضوع یا اندراج محمول در موضوع را لازم دانسته‌اند، دچار دو اشکالند: اولاً، شامل محمولاتی نمی‌شوند که از لوازم موضوعند، و در این صورت، هدف تقسیم را تأمین نمی‌کنند. ثانیاً، قضایای سالبه‌ای را که صدق آنها از طریق ارتباط معنای موضوع و محمول به دست می‌آید، شامل نمی‌شوند؛ مثلاً، قضیه «انسان، لائسان نیست» را شامل نمی‌شوند و عدم شمول نسبت به این‌گونه قضایا هم با هدف تقسیم منافات دارد. از این رو، تعریف کانت و پیروان وی از این نظر، جامع افراد نیست.

##### ۶. عدم کفایت تعمیم تحلیلی به لوازم موضوع

با توجه به هدف تقسیم، قضایای تحلیلی باید همه قضایایی را که صدق یا کذبشان از طریق ارتباط معنای موضوع و محمول به دست می‌آید دربرگیرند. تعمیم تحلیلی به قضایایی که محمول از لوازم موضوع باشد، این مشکل را حل نمی‌کند؛ زیرا وضعیت قضایایی از قبیل «انسان، لائسان نیست» و «انسان، لائسان است» را مشخص نمی‌کند.

##### ۷. ناسازگاری تعریف به «مستلزم تناقض بودن انکار آنها» با تعریف به «عینیت یا اندراج محمول در موضوع»

تعریف قضایای تحلیلی به «قضایایی که نفی آنها مستلزم تناقض است»، مطابق هدف دوم است و در واقع، «تحلیلی» به معنای اعم است، و تعریف به اینکه «محمول عین موضوع است یا مندرج در آن است»، «تحلیلی» به معنای اخص است. بنابراین، کسانی که این دو تعریف را با هم پذیرفته‌اند یا تعریف دوم را پذیرفته‌اند و معیار تشخیص آن را «مستلزم تناقض بودن انکار آنها» دانسته‌اند، دچار تناقض شده‌اند. کانت از جمله کسانی است که هر دو تعریف را پذیرفته، اما تلاش کرده است استلزام تناقض را به گونه‌ای محدود کند که به معنای اعم تحلیلی نباشد.

## حاصل کلام

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، به دست آمد که تقسیم احکام (یا قضایا) به تحلیلی و ترکیبی با توجه به این مبنا بوده است که برای پی بردن به صدق بعضی از انواع قضایا، راهی جز مراجعه به عالم خارج، یعنی تجربه ظاهری یا باطنی، نیست و در مقابل، برای پی بردن به صدق نوعی دیگر از قضایا، تنها باید به تحلیل معنای موضوع و محمول یک قضیه پرداخت.

بنابراین، هدف اصلی و درست این تقسیم هم، نشان دادن منشأ هر یک از انواع شناخت‌های بشری است. اما این مبنا و هدف، اختصاصی به قضایای موجب، حمله و صادق ندارد؛ زیرا در میان قضایای شرطی و سالبه هم قضایایی وجود دارند که راه فهم صدقشان مراجعه به معنای آنها و تحلیل رابطه موضوع و محمول آنها با یکدیگر است. به علاوه، گاهی برای پی بردن به کذب یک قضیه هم، نیازی به مراجعه به عالم خارج نیست، بلکه تحلیل معنای قضیه و فهم آن برای فهم کذبش کافی است و ضرورتی ندارد که این‌گونه قضایا را از این تقسیم خارج کنیم یا قسمی سوم قرار دهیم. بنابراین، قضایای تحلیلی باید به گونه‌ای تعریف شوند که همه انواع قضایا را شامل شود. اما با مراجعه به تعاریف فلاسفه غرب به روشنی به دست می‌آید که هیچ‌یک از آن تعاریف این کارایی را ندارد و تنها راه رفع مشکل، مراجعه به تعریفی است که در این مقاله، به عنوان تعریف مختار، معرفی شد که هم با اهداف و مبانی این تقسیم سازگار است و هم از همه نقص‌ها و نارسایی‌هایی که در تعاریف دیگر وجود دارد مبرا است.

پی‌نوشت‌ها .....

1. Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics* (Cambridge University Press, 2004), 4:265-4:280, pp. 15-31.
2. Immanuel Kant, *Critique of Pure Reason* (New York, St. Martin's Press, 1965), B9-B10, P. 47.
3. Ibid, B10-B13, PP. 48-49.
4. Ibid, B189-B193-PP. 189-192.
5. Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, 4:276, P. 28.
6. Immanuel Kant, *Critique of Pure Reason*, B194, P. 192.
7. explicative.
8. ampliative.
9. augment.
10. actually.
11. consciousness.
12. Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, 4:266, P. 16.
13. covertly.
14. Immanuel Kant, *Critique of Pure Reason*, B10-11, P. 48.
15. Ibid.
16. Ibid, B190-B191, P. 190.
17. Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, 4:267, P. 17.
18. Immanuel Kant, *Critique of Pure Reason*, B14- B15, P. 52 / Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, 4:268, P. 18.
19. Immanuel Kant, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, 2:267, P. 17.
20. Ibid, 4:269, P. 19.
21. Gottfried Wilhelm Von Leibniz, *New Essays on Human Understanding* (Cambridge University Press, 1989), Ch. 2, P. 361.
22. Ibid, P. 367.
23. David Hume, "An Enquiry Concerning Human Understanding" in David Hume, *An Enquiry*

*Concerning Human Understanding - My Own Life - An Abstract of a Treatise of Human Nature, Introduction Notes* (Open Court Publishing Co, 1991), P. 71.

24. ideas.

25. impressions.

26. Ibid, PP. 63-64.

27. See. Frederick S.J. Copleston, *A History of Philosophy* (New York, Doubleday, 1960), v.5, P. 270.

28. Ibid, V.8, P. 55 / John Stuart Mill, *A System of Logic* (New York & London, Harper & Brothers, 1872), pp. 88-89.

29. Alfred Jules Ayer, *Language, Truth, and Logic* (New York, Dover Publications, 1949), P. 78.

30. Ibid, P. 79.

31. Ibid, P. 18.

32. Susan Haack, *Philosophy of Logics* (Cambridge University Press, 1980), P. 173.

33. Willard Van Orman Quine, "Two Dogmas of Empiricism", in *From a Logical Point of View* (London, Harvard University Press, 1963), Second ed. revised, PP. 20-21.

34. Ibid, PP. 23-24.

۳۵. رودولف کارناب، غلبه بر متافیزیک از طریق تحلیل منطقی زبان، ترجمه بهاء‌الدین خرّمشاهی، در: بهاء‌الدین خرّمشاهی، نظری اجمالی و انتقادی به پوزیتیویسم منطقی (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱)، ص ۴۶-۴۷.

36. Rudolf Carnap, *An Introduction to the Philosophy of Science, (Philosophical Foundations of Physics)* (New York & London, Basic Book, 1995), p. 259.

۳۷. به نظر می‌رسد حرف «A» در اینجا، از لفظ «Axiom» اخذ شده و مراد از گزاره «A صادق»، گزاره‌ای است که بر اساس این اصل موضوع، که «موضوع و محمول مترادفند»، صادق است.

38. Ibid.

39. Ibid.

40. Ibid, PP. 257-264.

41. Willard Van Orman Quine, *Two Dogmas of Empiricism*, P. 23.



قضایای تحلیلی و ترکیبی (کاوشی در تعاریف قضایای تحلیلی و ترکیبی) □ ۵۹

42. state description.

43. Ibid, PP. 22-24.

۴۴- برای توضیح بیشتر این تعریف به همراه نقد کوائین بر آن و پاسخ ما به نقد کوائین، ر.ک. احمد ابوترابی، ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق‌دانان مسلمان، رساله دکتری، رشته فلسفه تطبیقی (قم)، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، (۱۳۸۶)، فصل دوازدهم.

45. Ibid.

46. John Hospers, *An Introduction to Philosophical Analysis* (N.J., Prentice-Hall & Englewood Cliffs, 1967), 2nd, p. 162.

47. Ibid.

۴۸- عبدالله جوادی‌آملی، فطرت در قرآن، تنظیم و ویرایش محمدرضا مصطفی‌پور (قم، اسراء، ۱۳۷۸)، ص ۳۶-۳۴.

۴۹- محمدتقی مصباح، آموزش فلسفه (تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹)، ج دوم، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۷.  
۵۰- محمد حسین‌زاده، درآمدی بر معرفت‌شناسی و مبانی معرفت‌دینی (قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۶)، ج دوم، ص ۴۷، به ضمیمه ص ۶۳-۶۵. لازم به توضیح است که مؤلف محترم در اینجا در مقام تقریر دیدگاه آیه‌الله مصباح هستند و طبق قول شفاهی این تقریر از گفت‌وگوی با معظم‌له به دست آمده و پس از نگارش هم به رؤیت ایشان رسیده است.

51. Gotfried Wilhelm Von Leibniz, *New Essays on Human Understanding*, pp. 361-362.

52. Immanuel Kant, *Critique of Pure Reason*, B10-B11, P18 / Ibid, B190-B191, p. 190.

۵۳- میرداماد (میرمحمدباقر بن محمدحسین استرآبادی)، *الافق‌المبین*، به اهتمام عبدالله نورانی، در: *مصنفات میرداماد* (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵)، ج ۲، ص ۲۶ / *مأصدرا* (صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی)، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة* (بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱)، ج ۱، ص ۲۹۳.

۵۴- ر.ک. احمد ابوترابی، ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق‌دانان مسلمان، فصل چهارم.

۵۵- ر.ک. همان، فصل نهم.

## منابع

- ابوترابی، احمد، ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق دانان مسلمان، رساله دکتری، رشته فلسفه تطبیقی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۸۶.
- جوادی آملی، عبدالله، فطرت در قرآن، تنظیم و ویرایش محمدرضا مصطفی پور، قم، اسراء، ۱۳۷۸.
- حسین زاده، محمد، درآمدی بر معرفت‌شناسی و مبانی معرفت دینی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۸۶، ج دوم.
- کارناب، رودولف، غلبه بر متافیزیک از طریق تحلیل منطقی زبان، ترجمه بهاء‌الدین خرّمشاهی، در: بهاء‌الدین خرّمشاهی، نظری اجمالی و انتقادی به پوزیتیویسم منطقی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- مصباح، محمدتقی، آموزش فلسفه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹، ج دوم، ج ۱.
- ملّاصدرا (صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی)، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱، ط. الثالثة، ج ۱.
- میرداماد، میرمحمدباقر بن محمدحسین استرآبادی، *الافق‌المبین*، به اهتمام عبدالله نورانی، در: *مصنّفات میرداماد*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵، ج ۲.
- Ayer, Alfred Jules, *Language, Truth and Logic*, New York, Dover Publications, 1949.
- Carnap, Rudolf, *An Introduction to the Philosophy of Science, (Philosophical Foundations of Physics)*, ed. by Martin Gardner, New York & London, Basic Book, 1995.
- Copleston, Frederick S.J., *A History of Philosophy*, New York and, Doubleday, 1960, v. 5.
- Haack, Susan, *Philosophy of Logics*, Cambridge University Press, 1980.
- Hospers, John, *An Introduction to Philosophical Analysis*, N.J., Prentice-Hall & Englewood Cliffs, 1967, 2nd.
- Hume, David, "An Enquiry Concerning Human Understanding", in David Hume, *An Enquiry Concerning Human Understanding - My Own Life - An Abstract of a Treatise of Human Nature, Introduction Notes*, ed. by David Hume, Arrangement by Antony Flew, Open Court Publishing Co. 1991.
- Kant, Immanuel, *Critique of Pure Reason*, trans. by Norman Kemp Smith, New York, St. Martin's Press, 1965.
- -----, *Prolegomena to any Future Metaphysics*, trans by Gary Hatfield, Cambridge University Press, 2004.
- Leibniz, Gottfried Wilhelm Von, *New Essays on Human Understanding*, trans. and ed. by Peter Remnant and Bennett Jonathan, Cambridge University Press, 1989.
- Mill, John Stuart, *A System of Logic*, New York & London, Harper & Brothers, 1872.
- Quine, Willard Van Orman, "Two Dogmas of Empiricism", in *Fram a Logical Point of View*, London, Harvard University Press, 1963, Second ed. revised.